

کمونیسم در حرف، دفرمیسم در عمل

"حزب کمونیست کارگری" را بهتر بشناسیم

سازمان فدائیان (اقلیت)

کمونیسم در حرف، رفرمیسم در عمل

"حزب کمونیست کارگری" را بهتر بشناسیم



فهرست مطالب:

"حزب کمونیست کارگری" و تکرار همان سیاست‌ها و شعارهای غیر کارگری

صفحه ۴

مجاهد "انترناسیونال" ! "انترناسیونال" لیبرال!

صفحه ۱۰

حزب کمونیست کارگری شماره دو!

صفحه ۲۰

کمونیسم در حرف، رفرمیسم در عمل

صفحه ۲۶

"حزب کمونیست کارگری" مرعوب از انقلاب

صفحه ۳۹

چرا سازمان فدائیان (اقلیت) بایپوستن حزب کمونیست کارگری به آلترناتیو

سوسیالیستی مخالف است؟

صفحه ۴۸

توجیه‌گری پاسخی به نقد نیست

صفحه ۶۳

"حزب کمونیست کارگری" و تکرار همان سیاست‌ها و شعارهای غیر کارگری

در پی انشعاب در «حزب کمونیست ایران» سازمان جدیدی به نام «حزب کمونیست کارگری ایران» اعلام موجودیت نمود. این سازمان در اسفندماه ۷۰ ارگان خود را به نام «انترناسیونال» منتشر ساخت.

در نخستین شماره این نشریه، اطلاعیه اعلام موجودیت این حزب به چاپ رسیده که طی آن چهار تن از بنیان‌گذاران این سازمان که این اطلاعیه را امضا کرده‌اند مدعی شده‌اند که این «حزب مارکسیستی» و «متعهد به سازمان‌دهی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر» است.

این حزب به اصطلاح «مارکسیست» غیر لنینیست، ظاهراً برای اینکه خود را از «حزب کمونیست» که به رغم ادعاها و جنجال‌های تبلیغاتی سران آن پس از گذشت مدتی روشن شد که چندان هم کمونیست نبوده بلکه گرایش‌های غیر سوسیالیستی در آن نقش اصلی را بر عهده داشتند، مجزا سازد و در عین حال به دیگران اطمینان دهد که اگر در گذشته «حزب کمونیست» ربطی به طبقه کارگر نداشته، حزب جدید یک حزب کارگری می‌باشد، پسوند کارگری هم را به نام خود افزوده است تا دیگر چیزی کم و کسر نداشته باشد یعنی هم حزب کمونیست باشد و هم کارگری.

نیازی به توضیح این مسئله نیست که هر سازمان را نه برحسب ادعا و عناوینی که این سازمان خود را به آن‌ها ملقب می‌سازد بلکه به حساب عملکردش باید مورد قضاوت قرار داد. این نیز امری بدیهی و روشن است که حزب طبقاتی کارگران نه با اطلاعیه اعلام موجودیت چهار نفره بلکه از بطن مبارزه طبقاتی کارگران ایجاد خواهد شد.

با این همه طبیعتاً هر کس می‌خواهد بداند که این حزب جدید که ادعای کارگری هم دارد، به‌طور مشخص در مورد کارگران ایران چه می‌گوید و چه رهنمودهایی به آن‌ها می‌دهد و آیا چیزی جدید متمایز از سیاست‌ها و رهنمودهای گذشته وجود دارد یا نه؟

در همین نخستین شماره ارگان این سازمان با قطعنامه‌ای در مورد تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر روبرو می‌شویم که در آبان ماه سال ۶۶ هنگامی که هنوز در حزب کمونیست انشعابی رخ نداده بود تصویب شده و کماکان مبنای فعالیت حزب جدیدی اعلام شده است. تنها تغییری که در این قطعنامه صورت گرفته افزودن «کارگری» به دنبال کمونیست بوده است. در این قطعنامه شعار اصلی و سیاست عمومی «تبلیغ و ایجاد شوراهای اعلام شده و ضمن توضیحات مفصل در مورد نقش، اهمیت و فواید شوراهای چنین گفته شده است: «شعار اصلی و سیاست عمومی حزب کمونیست کارگری ایران در زمینه سازمان‌دهی توده‌ای کارگران تبلیغ و ایجاد شوراهای کارگری و سازمان‌دهی شورایی طبقه کارگر است.» این ادعا که در اوضاع و احوال کنونی می‌توان شعار شوراهای و ایجاد آن‌ها را به یک شعار تبلیغی - عملی تبدیل نمود و کارگران را به تشکیل شوراهای فراخواند قبلاً نیز از سوی سازمان ما مورد انتقاد قرار گرفته و نشان داده شده است که در شرایطی نظیر وضعیت کنونی ایران امکان تشکیل شوراهای وجود ندارد، لذا این شعار در وضعیت کنونی شعاری پوچ و بی‌معناست و تنها نتیجه‌ای که از آن عاید می‌شود ایجاد اغتشاش در میان کارگران و اساساً تهی ساختن شوراهای از معنا و مضمون واقعی آن است. با این همه لازم است یک بار دیگر در پرتو تجارب چند سال گذشته جنبش کارگری ایران این مسئله مجدداً مورد بحث قرار گیرد تا اگر افرادی هستند که واقعاً مسئله آن‌ها سازمان‌دهی توده‌ای کارگران است از شعارپردازی‌های بی‌محتوا دست بردارند و اندکی پای خود را روی واقعیت‌های زمینی بگذارند.

هر کس که الفبای مبارزه طبقاتی را بداند این حقیقت را درک می‌کند که شکل سازمان‌دهی نمی‌تواند از شکل مبارزه مجزا باشد بلکه بالعکس همیشه شکل سازمان‌دهی به نحو لاینفکی با شکل مبارزه توده‌ها مرتبط می‌باشد. اگر به تجربه جنبش کارگری در سراسر جهان و تجربه خود کارگران ایران رجوع شود، این حقیقت مسلم آشکار می‌گردد که به‌حسب اینکه کدام شکل مبارزه یعنی اقتصادی و یا سیاسی عمده باشد و بعلاوه این شکل‌های مبارزه در چه مرحله‌ای از تکامل خود قرار داشته و سیاست‌ها و تاکتیک‌های طبقه حاکمه چیست، کارگران به اشکال مختلف تشکل متوسل شده‌اند. اگر به‌عنوان نمونه جنبش کارگری اروپا را که دارای تجارب بسیار غنی است در نظر بگیریم می‌بینیم که طبقه کارگر به‌حسب شرایط مختلف شکل‌های گوناگونی از تشکل‌های توده‌ای کارگری از جمله اتحادیه‌ها، کمیته‌های اعتصاب، کمیته‌های کارخانه و شوراهای پدید آورده‌اند؛ اما هر کس که با این جنبش اندکی آشنایی داشته باشد این را می‌داند که به‌جز اتحادیه که شکل پایدار تشکل توده‌ای در این کشورها بوده است، اشکال دیگر تشکل‌های توده‌ای تنها در مقاطعی معین و به هنگامی پدید آمده‌اند که شکل سیاسی جنبش عمده بوده و با تغییر اوضاع و دگرگونی در شکل عمده جنبش، این اشکال نیز از میان رفته‌اند. لذا اگر امروز کارگران کشورهای اروپایی مثلاً کمیته‌های کارخانه و شوراهای ایجاد نمی‌کنند، از آن‌رو نیست که کسی یا سازمانی پیدا نشده که شعار تشکیل آن‌ها را مطرح کند تا کارگران آن‌ها را عملی سازند بلکه دقیقاً شکل عمده مبارزه کنونی آن‌هاست که شکل شورایی تشکل را ایجاد نکرده است. قطعاً اگر اوضاع در این کشورها مجدداً به نحوی تغییر کند که شکل سیاسی مبارزه طبقه کارگر عمده شود، اعتصاب عمومی سیاسی در دستور کار قرار گیرد و اعتلا انقلابی پدید آید، دوباره کمیته‌های اعتصاب و کارخانه و شوراهای تشکیل خواهند شد.

تجربه جنبش کارگران ایران نیز همین واقعیت را نشان می‌دهد. اگرچه در ایران به علت وجود مستمر رژیم‌های سرکوب‌گر و فقدان آزادی‌های سیاسی، طبقه کارگر از تشکل‌های پایدار توده‌ای محروم بوده است، با این همه در مبارزات خود همان واقعیت پیش‌گفته را اثبات کرده است. پیش از اعتلا انقلابی نیمه دوم دهه پنجاه طبقه کارگر ایران منطبق بر سطح پائین و شکل عمده مبارزه اقتصادی خود نه در فکر ایجاد کمیته‌های اعتصاب

و شوراها بود و نه می‌توانست آن‌ها را ایجاد کند اما با تحولات سیاسی اواسط دهه پنجاه، ارتقاء سطح جنبش و عمده شدن شکل سیاسی مبارزه طبقه کارگر و بروز یک اعتلاء وسیع پردامنه، کمیته‌های اعتصاب و سپس شوراها را ایجاد نمود. حتی در مراحل اولیه اعتلا جنبش طبقه کارگر هنوز کمیته‌های اعتصاب را ایجاد نکرده بود. شکل‌گیری کمیته‌های اعتصاب محصول مرحله معینی از تکامل جنبش بود که اعتصاب عمومی سیاسی را دستور کار قرار داده بود. حال اگر پیش از فرارسیدن این مرحله از تکامل جنبش هزاران بار از کارگران خواسته می‌شد که کمیته‌های اعتصاب را ایجاد و اعتصاب عمومی سیاسی را بر پا کنند، کارگران به این شعار به‌عنوان یک شعار تبلیغی - عملی توجهی نمی‌کردند. ما خود با این واقعیت در سال ۶۰ نیز روبرو بودیم. علیرغم این‌که در سال ۶۰ اوضاع سیاسی جامعه به شدت بحرانی بود و حتی شکل سیاسی جنبش عمده بود، با این‌همه به این علت که این شکل سیاسی مبارزه توده‌ای به مرحله لازم تکامل نیافته بود، شعار ایجاد کمیته‌های اعتصاب و برپایی اعتصاب عمومی سیاسی از سوی سازمان ما نتوانست به‌عنوان یک شعار تبلیغی - عملی با پاسخ مثبت و عمومی کارگران روبرو گردد. این البته بدان معنا نیست که نباید به تبلیغ و ترویج این ایده‌ها در میان کارگران پرداخت. بلکه صرفاً اشاره‌ای ست به این واقعیت که نمی‌توان در هر لحظه مستقل از شرایط حاکم خواستار شکل معینی از مبارزه توده‌ای و تشکل معین توده‌ای بود. در مورد مسئله شوراها نیز وضع بر همین منوال است. طبقه کارگر ایران قبل از بروز بحرانی که به انقلاب انجامید، نمی‌توانست منطبق بر شکل معین مبارزه خود که عمدتاً اقتصادی بود شوراها را ایجاد کند. حتی در مراحل اولیه بحران سیاسی و اعتلاء انقلابی اواسط دهه ۵۰ بحثی از تشکیل شوراها در میان نبود. شوراها با پیدایش موقعیت انقلابی و اعتلاء پردامنه‌ای که به اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه انجامید، از درون کمیته‌های اعتصاب سر برآوردند. این واقعیتی است که سازمان ما به هنگام قیام و تا مدت‌ها پس از آن در گسترش ایده شوراها و شورایی کردن جنبش نقش مهمی ایفا کرد، اما شوراها تنها با ابتکار مستقل خود طبقه کارگر و در نتیجه تحول و تکامل کمیته‌های اعتصاب به طور خودانگیخته‌ای پدیدار شدند؛ یعنی در واقع محصول جبری شرایط سیاسی معین و مرحله بسیار پیشرفته شکل سیاسی جنبش بودند. این که چرا شوراها دقیقاً تحت چنین شرایطی پدیدار شدند و با از میان رفتن این شرایط از بین رفتند، پاسخ در نقشی است که این شکل معین تشکل توده‌ای در مبارزه مستقیم و آشکار به عنوان ارگان‌های رزمنده و پیکارجو برای قیام، سرنگونی و اعمال حاکمیت مستقیم توده‌ای ایفا می‌کنند. لذا شوراها در هر شرایطی پدید نمی‌آیند و بسی دور از منطبق است که کسی در غیاب یک موقعیت انقلابی، یا لاقلاً یک اعتلاء وسیع و پردامنه از کارگران بخواهد شوراها را ایجاد کند. حال اگر کسی پیدا شود و در شرایطی که یک اعتلاء وسیع و پردامنه وجود ندارد و شکل سیاسی مبارزه توده‌ای به مرحله پیشرفته آن نرسیده است، شعار تشکیل شوراها را که ارگان‌های قیام و اعمال حاکمیت مستقیم‌اند به‌عنوان شعار تبلیغی - عملی مطرح نماید، در خوش‌بینانه‌ترین حالت نشان می‌دهد که الفبای مبارزه سیاسی را نفهمیده و این حقیقت را درک نکرده است که شکل سازمان‌دهی و تشکل توده‌ای نمی‌تواند از شکل و سطح مبارزه توده‌ای مجزا باشد و طبیعی است که امکان عملی شدن آن هم وجود ندارد و اگر به فرض این شعار به گوش توده‌های کارگر هم برسد با بی‌اعتنایی نسبت به آن برخورد خواهند کرد. در بدبینانه‌ترین حالت نیز کسی که چنین شعاری را در شرایط نامقتضی مطرح می‌کند، با ایجاد اغتشاش در صفوف کارگران به بورژوازی خدمت می‌کند. چراکه در واقع در غیاب اعتلاء پردامنه چاره‌ای ندارد جز اینکه وظایف اتحادیه را در برابر شورا قرار دهد و عملاً شورا را از مضمون واقعی‌اش تهی و آن را بی‌اعتبار سازد. در عین حال طرح این شعار در شرایط کنونی در

عمل به معنای جانبداری از شوراهای اسلامی کار و سوق دادن کارگران به سوی این ارگان‌های فریب و تحمیق خواهد بود. از این بابت باید خوشحال بود که جریانی که امروز شعار شورا را به عنوان یک شعار عمل مطرح می‌کند و کارگران را به تشکیل شوراها فرامی‌خواند در میان کارگران نفوذ و اعتباری ندارد و الا طرح این شعار لطمات سنگینی به طبقه کارگر وارد می‌آورد. این یک واقعیت است که پس از سال ۶۰ و برچیده شدن شوراهای دیگر نه اعتلاء وسیعی وجود داشته و نه کارگران تحت شرایط موجود برای ایجاد شوراها تلاش نموده‌اند. سازمان ما نیز کار بسیار درست و به‌جایی کرده است که تا فراهم شدن مجدد شرایط تشکیل شوراهای شعار ایجاد شوراها را به‌عنوان یک شعار عمل از دستور کار خارج نموده و کارگران را دعوت به تشکیل فوری شوراها نمی‌کند. البته تبلیغ و ترویج در مورد شوراها و زنده نگه داشتن ایده و تجارب جنبش شورایی ایران در ذهن توده‌های کارگر وظیفه هر جریان کمونیست است؛ اما این مسئله با فراخوانی کارگران به تشکیل شوراها در لحظه کنونی متفاوت است.

بهر رو، اگر این واقعیتی است که شعار تشکیل شوراها به‌عنوان یک شعار عمل و فراخوانی فوری کارگران به تشکیل شوراها طی یک دهه ای که گذشت نادرست بوده و هم‌اکنون نیز طرح این شعار به‌عنوان شعار عمل نادرست است، پس طبقه کارگر با توجه به شرایط اختناق و سرکوب حاکم که هر ابتکار عمل و تشکل مستقل کارگری را به‌شدت سرکوب می‌کند، و توأم با آن در نظر گرفتن این واقعیت که تحت دیکتاتوری عریان و قرار گرفتن مستقیم دولت در برابر کارگران و خواست‌های آن‌ها که مبارزات کارگران در محدوده اقتصادی و صنفی باقی نمی‌ماند و شکل‌های سیاسی مبارزه اولویت ویژه‌ای کسب می‌کند و نیز در نظر گرفتن سطح کنونی مبارزه طبقه کارگر، چه شکلی را به‌عنوان شکل اصلی تشکل باید در برابر خود قرار دهد. تاکنون علاوه بر مسئله شورا که هم‌اکنون مورد بحث قرار گرفت، شعار تشکیل اتحادیه نیز از سوی برخی سازمان‌ها مطرح شده که این شعار نتوانسته است عملی گردد. سازمان ما با در نظر گرفتن مجموع اوضاع شعار تشکیل کمیته‌های کارخانه را مطرح نمود که مطابق توضیحاتی که مکرر در مورد نقش و وظایف آن‌ها ارائه شده به علت انعطاف‌پذیریشان در قبال اوضاع و مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر و قابلیت تحول آن‌ها به شکل‌های دیگر تشکل‌های کارگری و انطباق با شرایط حاکم مناسب‌ترین شکل اصلی تشکل کارگران محسوب می‌شوند. برخلاف شوراها که تنها در شرایط اعتلا پدیده‌ای پدید می‌آیند و علاوه بر این وظایف اتحادیه‌ای آن‌ها در محیط کارخانه جنبه تبعی و فرعی دارد و برخلاف اتحادیه‌ها که می‌توانند تنها پاسخ‌گوی مبارزه اقتصادی و خواست‌های اقتصادی - رفاهی کارگران باشند و عجالتاً در غیاب سنت اتحادیه‌ای نیرومند در ایران و شرایط سرکوب حاکم امکان ایجاد آن‌ها وجود ندارد، کمیته‌های کارخانه که در آغاز مخفی بوده و با ابتکار پیشروترین بخش کارگران تشکیل می‌شوند، می‌توانند ارگانی برای سازمان‌دهی مبارزات و مطالبات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر در محیط کار و فعالیتشان باشند. کمیته کارخانه در شرایط کنونی می‌تواند به‌حسب شکل عمده مبارزه طبقه کارگر عمدتاً مطالبات اقتصادی - رفاهی را طرح و مبارزه این طبقه را برای تحقق خواست‌های خود سازمان‌دهی نماید. بدین طریق است که کمیته‌های کارخانه قادرند بر سازمان‌دهی طبقه کارگر و ارتقا سطح مبارزه آن‌ها تأثیر بگذارند. با نقشی که این کمیته‌ها در مبارزه طبقه کارگر ایفا می‌کنند، آن‌ها در موقعیتی قرار می‌گیرند که از اعتماد وسیع‌ترین بخش کارگران برخوردار می‌گردند. اگر اوضاع سیاسی به نحوی تحول یافت که شکل سیاسی جنبش کاملاً عمده و برجسته شد، کمیته‌ها عمدتاً مبارزه و مطالبات سیاسی طبقه کارگر را سازمان‌دهی و رهبری می‌کنند و تا آنجایی می‌توانند پیش روند که به کمیته‌های اعتصاب و

شورا تحول یابند. اگر روند اوضاع به‌گونه‌ای دیگر پیش برود و عجالتاً وقوع تحولات انقلابی باز هم به تأخیر افتد و قرار باشد اتحادیه‌ها بازور مبارزه کارگری ایجاد شوند، باز هم این کمیته‌های مخفی می‌توانند نقش مهم خود را ایفا نمایند.

این‌که در عمل و تحت شرایط موجود تا چه حد امکان تشکیل این کمیته‌ها وجود دارد با استناد به تجربه خود جنبش کارگری ایران روشن می‌گردد.

واقعیت این است که آنچه طی چند سال گذشته در ایران شکل گرفته نه شورا و نه اتحادیه است. چیزی که در محدوده‌ای و در برخی کارخانه‌ها وجود پیدا کرده است همانا کمیته‌های مخفی کارخانه می‌باشد. مهم نیست که کارگران بر این تشکل مخفی خود چه نامی گذاشته‌اند؟ آیا اساساً نامی بر آن گذاشته‌اند یا نه؟ آنچه مسجل است در برخی کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی یک هسته مخفی به ابتکار پیشروترین بخش کارگران شکل گرفته و به حیات خود ادامه داده و با سازمان‌دهی و رهبری مبارزات کارگران کارخانه از اعتماد توده کارگر نیز برخوردارند. این واقعیت نشان می‌دهد که کمیته‌های مخفی کارخانه مناسب‌ترین شکل تشکل کارگران در اوضاع کنونی محسوب می‌گردد و این شکل اصلی تشکل محسوب می‌گردد. تأکید بر اصلی بودن این شکل تشکل به معنای آن است که عملاً این تشکل سازمان ده و رهبری کننده مبارزات کارگران در سطح کارخانه است. اینجا اصلی‌ترین عرصه در کارخانه برای فعالیت کمونیست‌ها برای سازمان‌دهی و آگاهی دادن به کارگران است. در عین حال تأکیدی است بر این‌که شکل‌های دیگر از تشکل نیز می‌توانند وجود داشته باشند؛ اما نمی‌توانند نقش کمیته‌ها را بر عهده بگیرند. تعاونی‌ها، سازمان‌های ورزشی و فرهنگی، کارگری و دیگر اشکال قانونی و نیمه قانونی از این دست که هم‌اکنون برخی از آن‌ها نیز وجود دارند، می‌توانند نقش خود را در محدوده‌ای معین ایفا نمایند. کمونیست‌ها در این تشکل‌ها نیز باید فعال باشند و از این طریق نیز به سازمان‌دهی و آگاهی دادن به کارگران بپردازند. در مؤسسات کوچک، به ویژه در بخشی که در ایران صنوف نامیده می‌شود، از آنجائی که در اینجا سنت و تجربه سندیکایی بالنسبه خوبی وجود دارد و علاوه بر این رژیم چندان به تشکیل اتحادیه در این مؤسسات و رسته‌ها حساس نیست، اتحادیه‌ها هم‌اکنون نیز می‌توانند شکل بگیرند و بدیهی است که کمونیست‌ها باید به شکل‌گیری این اتحادیه‌ها مدد رسانند.

پس از این توضیحات روشن می‌گردد «حزب کمونیست کارگری» هم مانند «حزب کمونیست» غیر کارگری قبلی نه کارگری ست و نه حرفی برای گفتن به کارگران دارد. افزودن نام کارگری هم به دنبال کمونیست نه چیزی را تغییر داده و نه می‌تواند تغییر دهد. وقتی که یک سازمان سیاسی حتی نتواند این واقعیت بدیهی را تشخیص دهد که شوراها تحت چه شرایطی ایجاد می‌شوند و تحت چه شرایطی باید شعار ایجاد شورا به‌عنوان یک شعار عمل مطرح کرد، آن وقت صحبت از کمونیسم کارگری حرفی پوچ و بی‌ربط است و جز ادعای توخالی چیز دیگری نیست.

کار، نان، آزادی حکومت شورائی

حکومت شورائی، آلترناتیو کارگران و زحمتکشان است!

هواداران سازمان فدائیان (اقلیت)

مجاهد "انترناسیونال"! "انترناسیونال" لیبرال!

شماره ۱۵ "انترناسیونال" "نشریه حزب کمونیست کارگری ایران" که در شهریور سال جاری انتشار یافته است، مقاله‌ای با عنوان "رؤیاهای ممنوع مجاهد" به قلم منصور حکمت به چاپ رسانده است که خواندنی و از جهات زیادی تأمل برانگیز است. جوهر این مقاله که اساساً با یک‌رشته کلمات و جملات سطحی و برداشت‌های فرا طبقاتی اسکلت‌بندی شده است می‌خواهد این موضوع را بیان کند که مجاهد و شورای ملی مقاومتش تحت هیچ شرایطی در ایران به قدرت نمی‌رسد و عجالتاً هیچ‌گونه خطری برای انقلاب ایران محسوب نمی‌شود، بر همین پایه است که نویسنده مقاله نه فقط خود در برابر این جریان و اقداماتش برای رسیدن به قدرت بی‌وظیفه و خنثی است، بلکه همین بی‌تفاوتی را نیز اشاعه داده و تبلیغ می‌کند.

مقاله این‌طور آغاز می‌شود "رهبری مجاهدین به طرز غریبی مفتون قدرت دولتی و تشریفات و مراسم و ملحقات آن است. هر حزب سیاسی جدی طبیعتاً برای قدرت سیاسی تلاش می‌کند، ابزاری که امکان می‌دهد برنامه و اهدافش را به اجرا درآورد اما علاقه مجاهدین به قدرت دولتی از این جنس نیست. زمینی نیست یک شیفتگی نیمه مذهبی نیمه کودکانه است... کلمات رئیس‌جمهور، رهبر، نخست‌وزیر، کابینه، وزیر، فرمانده و امثالهم طنین عجیبی در میان این‌ها دارد..." و در جای دیگری می‌گوید "مجاهد در تمایز با دوران مشی چریکی یک فرقه است... علل خروج آن از بستر رسمی مشخص نیست... این‌ها پرچم و چیزی را در دست ندارد نماینده چیزی و کاری و اعتراضی و آرمانی در خود جامعه نیستند" و مجاهد "نه فقط فاقد یک سیمای تعریف‌شده سیاسی، بلکه هم‌چنین فاقد مطلوبیت دورانی برای طبقات اجتماعی است" (تأکیدها همه‌جا از ماست)

به اعتبار این عبارات و نظایر آن که در جای‌جای مقاله تکرار شده و از صراحت کافی برخوردار است، کوشش‌های سازمان مجاهدین برای کسب قدرت که امروز اساساً از کانال "شورای ملی مقاومت" پیش برده

می‌شود فاقد هرگونه انگیزه و علل مادی و طبقاتی است. تمام تلاش‌ها و تحریکات این جریان برای رسیدن به قدرت، ناشی از علایق و انگیزه‌های غیرزمینی یعنی که "آسمانی" و ناظر بر یک شیفتگی نیمه مذهبی نسبت به قدرت و نسبت به یکرشته القاب و تشریفات دولتی است! نه برنامه و هویتی دارند و نه تعلق به هیچ یک از گروه‌بندی‌های طبقاتی و خلاصه معلوم نیست که این‌ها چرا همان مجاهدین گذشته نیستند و از آن مسیر خارج شده‌اند؟!

حقیقتاً این گونه اظهارنظرها آن‌هم بعد از آن که نزدیک به شانزده سال از قیام بهمن ۵۷ گذشته است و جریان مبارزه طبقاتی در طول این سال‌ها به‌سان نورافکنی زیر و بالای همه جریان‌های سیاسی را در معرض تماشا نهاده است شگفت‌انگیز است در رابطه با "مطلوبیت" مجاهدین "برای طبقات اجتماعی" پایین‌تر صحبت خواهیم کرد اما مقدماً ضروری است مختصراً اشاره‌ای به ماهیت طبقاتی و جایگاه مجاهدین در صف‌بندی‌ها و گروه بندی‌های اجتماعی داشته باشیم.

ماهیت و جایگاه مجاهدین

بر هیچ‌کس پوشیده نیست که سازمان مجاهدین خلق ایران سابقاً از خصوصیات یک سازمان دمکرات انقلابی برخوردار بود. این سازمان از تحولات انقلابی دمکراتیک در ایران دفاع می‌کرد و مخالف ارگان‌ها و نهادهای بوروکراتیک و ارتجاعی بود. خواستار انتقال قدرت به دست "خلق" و برافتادن سلطه امپریالیسم در ایران بود. مجاهدین زمانی حتی از سوسیالیسم و کمونیسم هم وحشتی به خود راه نمی‌دادند و فراتر از آن از این‌که خود را حتی مدافع سوسیالیسم هم بدانند آبیی نداشتند و متحدین خویش را در میان کمونیست‌ها و نیروهای انقلابی جستجو می‌کردند. مجاهدین بر زمینه این خصوصیات و سیاست‌ها و بر زمینه گرایش‌های عمومی همه باهم در مراحل اولیه جنبش انقلابی، طی پروسه‌ای توانست جمعیت بالنسبه زیادی از اقشار خرده‌بورژوازی را جلب نموده و یا در صفوف خود جای دهد و اگرچه نا پیگیری‌های ذاتی این اقشار را با خود حمل می‌کرد مع‌هذا یک نیروی دمکرات و انقلابی و در صف انقلاب بود.

تشدید مبارزه طبقاتی در سال‌های بعد از قیام اما گروه‌های سیاسی خرده‌بورژوازی و سازمان مجاهدین خلق را که عمده‌ترین جریان خرده‌بورژوازی بود با تغییر و تحولاتی رویرو ساخت. مبارزه حاد طبقاتی در این سال‌ها قبل از هر چیز زمینه‌ای را که مجاهد بر متن آن می‌توانست میان طبقات اصلی جامعه نوسان کرده و به‌عنوان یک نیروی بینابینی و خرده‌بورژوازی عرض وجود کند کور ساخت و از وی گرفت. در شرایط جدید مجاهد دیگر نمی‌توانست موقعیت پیشین خود را حفظ نموده و مواضع مستقل و استواری اتخاذ کند و ناگزیر به تجزیه و الحاق به یکی از دو قطب و دو طبقه اصلی جامعه بود. سازمان مجاهدین طی یک پروسه نسبتاً کوتاهی پس از قیام، از انقلاب و توده مردم روی برتافت. گام‌به‌گام در منجلاب "لیبرالیسم" در غلتید و بندوبست و سازش با بورژوازی را برگزید. همپای پیشبرد این سیاست در عرصه داخلی، در سیاست خارجی نیز راه اتحاد و همبستگی با بورژوازی بین‌المللی و مرتجعین را در پیش گرفت. اگر که "میثاق" این حضرات با صدر اعظم بنی‌صدر "لیبرال" و علم کردن "شورای ملی مقاومت" با یک پلاتفرم خالصا بورژوازی نقطه عطفی در چرخش تاریخی و استحاله مجاهدین بود، روند استحاله این‌ها اما در سال‌های بعد تعمیق بیشتری یافت. مجاهد که دست در دست کسی گذاشته بود که خود دست در دست خمینی انقلاب را می‌کوبید، به‌سرعت استعداد بیکران خویش را در همین راستا و در پذیرش شعارها و برنامه‌های وی به نمایش گذاشت و در غیاب بنی‌صدر، پرچمی را که او

در دفاع از بورژوازی و "لیبرالیسم" به دست گرفته بود، خود بر دوش گرفت و آشکارا به دفاع از منافع طبقه سرمایه‌دار و نظم پوسیده و ارتجاعی موجود و زد و بند با امپریالیسم برخاست.

تمامی تحركات و سلسله انقلابات ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک این جریان از سال ۶۰ به بعد بلااستثنا تأییدی است بر تعمیق هرچه بیشتر همین روند، مجاهد طی این سال‌ها دائماً در تلاش بوده است تا هرچه بیشتر و همه‌جانبه‌تر سیاست‌های خویش را به لحاظ نظری و عملی با سیاست‌های دولت‌های امپریالیستی در ایران منطبق ساخته و این انطباق را به اثبات برساند مجاهد همه‌گونه تلاش را به عمل آورده است تا خود را به‌عنوان یک متحد قابل‌اطمینان به این دولت‌ها بشناساند. هرچند که مجاهدین نوپاترین و به عبارتی بی‌ریشه‌ترین جریان درون گروه‌بندی‌های بورژوازی را تشکیل می‌دهد و جایگاه آن‌ها مانند دیگر جریانات بورژوایی فرضاً مثل "نهضت آزادی" کاملاً تحکیم نیافته است. مع‌هذا این مسئله هویت بورژوایی مجاهد را نفی نمی‌کند. وانگهی نباید از حق گذشت و از نظر دور داشت که آن‌ها برای تحکیم خود در این جایگاه انرژی زیادی به کار بسته و "پیچ"‌های متعددی را از سر گذرانده و حسابی سرمایه‌گذاری نموده‌اند. مجاهدین نه‌فقط در برنامه "شورای ملی مقاومت"‌شان از حریم مقدس مالکیت خصوصی و نظام سرمایه‌داری دفاع کرده‌اند بلکه کراراً در سخنرانی‌ها و ملاقات خویش با محافل و وابستگان به دولت‌های امپریالیستی بر امنیت سرمایه و التزام به بورژوازی بین‌المللی تأکید ورزیده‌اند. هم‌اکنون نیز با یک تحول انقلابی و دمکراتیک در ایران مخالف می‌ورزند و مثل هر جریان بورژوایی دیگر مخالف ارگان‌های اقتدار توده‌ای و طرفدار ارگان‌های بوروکراتیک و نهادهای پوسیده ارتجاعی‌اند. با کمونیست‌ها و دیگر نیروهای انقلابی خصومت می‌ورزند و سوای این‌ها با حق تعیین سرنوشت خلق‌ها، جدایی کامل دین از دولت مخالف‌اند و مدافع یک حکومت اسلامی از نوع "دمکراتیک"! آن هستند؛ بنابراین دمکراسی و آزادی‌های سیاسی را به رسمیت نمی‌شناسند. مجاهد یک جریان بورژوای شدیداً مذهبی است. برنامه، خواست و منافع جدای از برنامه و منافع بورژوازی ندارد ولو آن‌که اختلافاتی با دیگر لایه‌های پراکنده بورژوازی داشته باشد و در یک‌کلام مجاهد به لحاظ طبقاتی بورژوازی متوسط را نمایندگی می‌کند، در کنار جریان "نهضت آزادی" و در صف ضدانقلاب است. با این تفاوت که جریان اخیر خواهان استحاله رژیم حاکم و مجاهد خواستار سرنگونی آن است.

نکته‌ای را که در اینجا بایستی روی آن انگشت گذاشت، خصلت مذهبی سازمان مجاهدین و حکومت موردنظر آن‌هاست. نکته این است که این خصلت مذهبی به‌اندازه سرسوزنی در جایگاه و سرشت طبقاتی آن‌ها تغییری ایجاد نمی‌کند. ساده‌اندیشی محض خواهد بود کسی چنین تصور کند مجاهد به خاطر هیچ و پوچ دست در دست بنی‌صدر "لیبرال" می‌گذارد و "شورای ملی مقاومت" راه می‌اندازد. ساده‌اندیشی و اشتباه محض است اگر کسی تصور کند که مجاهد به خاطر هوا و هوس و به خاطر یک سری "لقاب" و "تشریفات" با جمهوری اسلامی در افتاده است و دائماً در محافل امپریالیستی پرسه می‌زند. پوشش مذهبی و ایدئولوژیک این جریان آن‌هم زمانی که تجربه عینی جمهوری اسلامی را پشت سرداریم مطلقاً نبایستی موجب سردرگمی و یا برداشت انحرافی گردد. اندک خراشی سطحی حتی، بر این تن‌پوش ظاهری کافی ست تا عمق و کنه بورژوایی آن ظاهر شود. بنابراین اگر این‌ها "مفتون" قدرت دولتی‌اند اگر که "شیفته" کابینه و نخست‌وزیر و امثال آن‌اند، می‌خواهند با روش خود خواست‌های بورژوایی خویش را عملی کنند و به منافع طبقاتی خویش دست یابند و در این موضوع برخلاف تصور نویسنده مقاله "رؤیاهای ممنوع مجاهد" مطلقاً هیچ‌چیز "عجیب" و "غریبی" وجود ندارد!

آیا انقلاب ایران را خطر مجاهد تهدید می‌کند؟ آیا بورژوازی بین‌المللی "آلترناتیو" مجاهد را به رسمیت می‌شناسد؟

آیا انقلاب ایران را خطر مجاهد تهدید می‌کند؟ آیا بورژوازی بین‌المللی "آلترناتیو" مجاهد را به رسمیت می‌شناسد؟ در مقاله یادشده پاسخ‌های مستقیمی به این سوالات داده نشده و اما در بحث‌های ارائه‌شده و پاسخ‌های غیرمستقیم آن چنین خطری و احتمالی مردود اعلام شده است. از نقطه نظر نویسنده مقاله قدرت دولتی در هر حالتی برای این جریان یک "میوه ممنوعه" است. مجاهد هیچ نقش و وزنی در تحولات آتی و معادلات سیاسی ندارد مگر بر "متن یک هرچ و مرج" و "جنگ داخلی کشدار و کمابیش دائمی" که بخواهد "ایران" را "به‌عنوان یک جغرافیای سیاسی و اداری واحد" به "اضمحلال" بکشند. فقط در تحت چنین شرایطی است که مجاهد "می‌تواند" نقش "آن هم فرعی" بازی کند! فراتر از این هیچ نکته قابل ذکر دیگری نمی‌بیند و لاجرم چنین دیدی را القا می‌کند که گویا دعوی مجاهد فقط بر سر "کلمه آلترناتیو" است. مجاهد دست به هیچ کار دیگری نخواهد زد و مسئله آن حداکثر این است که به‌عنوان یک دولت "آلترناتیو" شناخته شود و دیگر هیچ! می‌نویسد "مفهوم کلیدی برای مجاهدین کلمه آلترناتیو است" "مجاهدین قصد ندارد و قرار نیست شورش، انقلاب، جنبش رهایی‌بخش و کودتا و غیره‌ای را علیه رژیم برپا کنند و بر این مبنای قدرت برسند" بلکه آن‌ها می‌خواهند به‌عنوان "آلترناتیو حکومت شناخته شوند" و سپس چنین اضافه می‌کند که "نقش انتقال حمایت امریکا از شاه به خمینی برای بسته شدن پرونده رژیم سلطنت کافی بود، اما رژیم جمهوری اسلامی با آلترناتیو شدن فرضی مجاهد در انظار دول غربی به تشتت کشیده می‌شود و نه مردم در دنیای امروز نقش حمایت امریکا و غرب از حزب و جریانی را مبنایی برای آلترناتیو دیدن آن می‌شمارند" و خلاصه با ذکر این‌که مجاهد "دیر به بارگاه غرب رسیده است" هرگونه احتمالی را که مجاهد و ملحقان آن ولو به‌عنوان یک جریان دست‌پرورده بورژوازی بین‌المللی به قدرت برسد مردود می‌شمارند.

این شیوه نگرش به مسائل و این دید که می‌خواهد سازمان مجاهد و ملحقان آن را به‌طور کلی و حتی از نظر جمهوری اسلامی یک جریانی مطلقاً بی‌اهمیت جلوه دهد، به‌کلی از واقعیات موجود به دور است. سخن گفتن مجدد از این‌که مجاهد فقط به خاطر کلمات و عبارات نیست که در صحنه سیاسی حضور یافته است زائد است. مجاهد عاشق و شیدای "کلمه آلترناتیو" نیست. مجاهد اگر اهم تلاشش آن ست که محافل و دول امپریالیستی وی را به‌عنوان آلترناتیو حکومت اسلامی بشناسد، در واقع امر دنبال منافع مادی طبقاتی خویش است. منافع طبقاتی وی هم در این خلاصه نمی‌شود که لقب آلترناتیو از این محافل و دولت‌ها جایزه بگیرد بلکه به دنبال آن ست که از این طریق به‌زعم خود راه رسیدن به قدرت را با استفاده از کمک‌ها و حمایت‌های همه‌جانبه‌تر این دولت‌ها سهل‌الوصول‌تر و نزدیک‌تر سازد! مجاهد خواستار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و دنبال کسب قدرت است تا اهداف خویش را متحقق سازد و تا آنجا که مربوط به خود این جریان است در مقام یک جریان ضدانقلابی به هر کاری دست خواهد زد؛ بنابراین صدور این حکم که گویا مجاهد قصد ندارد شورش برپا کند و یا کودتا نماید، بیش از آن‌که دلیلی پیش‌بینی داهیان‌ه باشد مبین این حقیقت ساده است که صادرکننده آن از مسائل و شرایط مشخص ایران به‌کلی پرت‌افتاده و از ترس این‌که آرامش فکر و خیالش برهم بخورد، نمی‌خواهد خود را با این مسائل و مشکلات از نزدیک درگیر کند. مسئله را کمی بیشتر بشکافیم و ببینیم اوضاع واقعی برچه منوال است. اولاً اوضاع داخلی رژیم به‌شدت وخیم و بحرانی است سیاست‌های دولت که به اعتبار آن می‌بایستی بهبود و

رفاه حاصل می‌شد در کلیه عرصه‌ها با شکست روبرو گشته و آن‌چنان شرایطی را به لحاظ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بر مردم تحمیل نموده است که تحمل‌کردنی نیست، نارضایتی توده‌ای اکنون به مرحله‌ای رسیده است که رژیم به‌رغم سیاست‌های سرکوبگرانه خود قادر به جلوگیری از انفجار آن نیست. جنبش‌های اعتراضی توده‌ای مستقیم و علنی و قهرآمیز در حال گسترش است و روبه اعتلا. از سوی دیگر اوضاع بین‌المللی نیز بر وفق مراد رژیم نمی‌چرخد. دولت‌های امپریالیستی بر مجموعه فشارهای سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک خود بر جمهوری اسلامی افزوده‌اند. نه اوضاع داخلی و نه اوضاع بین‌المللی هیچ‌کدام به سود رژیم رقم نمی‌خورد، جامعه آستان تحولات است. این تحول بیش از گذشته به یک مسئله جدی تبدیل شده است. بورژوازی ایران بال عموم و بالأخص بورژوازی اپوزیسیون به همراه بورژوازی جهانی مثل همیشه مراقب‌اند در تلاطمات آتی اوضاع از دست آن‌ها خارج نشود. این موضوع را نباید فراموش کرد که بورژوازی بین‌المللی مخالفت و یا تعارضی با دولت مذهبی ندارد. مناسبات و زد و بندهای دولت‌های امپریالیستی با حکومت اسلامی به عینه این مسئله را ثابت نموده است امپریالیسم عجالتاً خواهان ساقط شدن رژیم حاکم بر ایران نیست. هر جا که سیاست‌های جمهوری اسلامی با سیاست‌های امپریالیسم زاویه داشته و از همخوانی لازم با آن برخوردار نبوده است. امپریالیسم اساساً با تکیه بر فشارهای دیپلماتیک و استفاده از ابزارهای سیاسی و گاه اقتصادی کوشیده است جمهوری اسلامی را وادار کند که به‌طور کاملاً هماهنگ با سیاست‌های امپریالیستی حرکت نماید. در راستای همین سیاست است که همواره از بورژوازی اپوزیسیون سود جست و می‌جوید. گرچه این بورژوازی در اپوزیسیون لایه‌های مختلفی را تشکیل می‌دهند. مع‌هذا امپریالیسم از هر یک به فراخور ظرفیت‌ها و استعدادهایشان بهره جست و هیچ‌یک را از درگاه خویش نرانده است.

سازمان مجاهدین عیناً در خدمت همین اهداف و سیاست‌های بورژوازی جهانی به بازی گرفته شده است. مجاهدین بیش از ده سال است که در مکاتب امپریالیستی به مشق دیپلماسی مشغول است. پروسه رشد و بلوغ بورژوایی خویش را از سر گزارنده و دیگر جای زیادی بر روی سینه‌اش برای الصاق بیشتر مدال‌های بورژوایی اهدایی محافل امپریالیستی باقی نمانده است. به‌عنوان هم‌وزن و بلوغ بورژوایی، امپریالیسم هم در بندوبست‌های خود با جمهوری اسلامی، از این جریان به‌مثابه ابزاری استفاده نموده است و خواهد کرد. استراتژی امپریالیسم سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی، سرکوب مبارزات انقلابی توده‌ای و حراست از منافع سرمایه است. مادامی‌که جمهوری اسلامی قادر باشد چنین نقشی را به‌خوبی و مطابق تمایلات و سیاست‌های امپریالیستی ایفا کند، بورژوازی اپوزیسیون (و در اینجا سازمان مجاهدین و ملحقان آن) نقشی فراتر از نقش کنونی خود نخواهد داشت و لو این‌که روزی صد هزار بار نفرت خود را از کمونیست‌ها و انقلابیون اعلام نموده و با یک انقلاب توده‌ای به نفع کارگر و زحمتکش مخالفت و خصومت ورزد و یا صدها برابر پیش از آن‌که اکنون می‌کند ارادت قلبی خود را در گفتار و عمل به سرمایه جهانی به اثبات برساند، تاکتیک‌های "رزمی" "در جوار خاک میهن" و "فتح تهران" به شیوه "فتح کربلا" جای خود را با راه انداختن مراسم رقص و آواز در اروپا و آمریکا عوض نکند یا نکند، نشان شیر و خورشید بر پرچم مجاهد الصاق بشود یا نشود ۳۰ تیر جای ۳۰ خرداد را بگیرد یا نگیرد، مصدق "پیشوای" مجاهد قلمداد شود یا نشود، تشکیلات مجاهدین منحل بشود یا نشود... و یا هرگونه اقدام و "انقلاب ایدئولوژیک" غیرقابل‌انتظار و یا قابل‌انتظار دیگری جهت آن‌که بورژوازی بین‌المللی و دولت‌های امپریالیستی مجاهد را بیش از این "جدی" بگیرند، صورت بگیرد یا نگیرد، عجالتاً هیچ‌گونه تغییری در معادله فوق صورت نخواهد گرفت. البته این موضوع به معنای این نیست که امپریالیسم

تحرکات را واریسی نکرده و به کلی برایش بی‌اهمیت است. بالعکس بورژوازی بین‌المللی این تحرکات را زیر نظر دارد و البته که مناسبات خویش را با مجاهد گسترده‌تر نموده و بیش از این خواهد کرد، چراکه در تعمیق و گسترش این مناسبات اهداف درازمدت‌تری را تعقیب می‌کند. واقعیت این است که هیچ‌کس تضمین نداده است اوضاع بر همین روال فعلی بچرخد و جمهوری اسلامی هم موقعیت خود را حفظ کند و قادر باشد تمام و کمال نقش خویش را در رابطه با حراست و پاسداری از منافع سرمایه‌بازی کند. اتفاقاً اوضاع داخلی رژیم بیش از هر وقت دیگری اوج‌گیری جنبش کارگری و اعتراضات توده‌ای از یکسو و از دیگر سو ناتوانی رژیم در مهار این مبارزه را نوید می‌دهد. اگر که کنترل و سرکوب این مبارزات از دست جمهوری اسلامی خارج شود و بالاخره اگر که سرنگونی جمهوری اسلامی به امری حتمی مبدل شود و منافع بورژوازی به‌طور جدی به خطر افتد، در این صورت معادله یادشده اعتبار خود را از دست می‌دهد. در یک چنین شرایطی هیچ‌یک از جناح‌های بورژوازی قادر به مهار جنبش انقلابی نخواهد بود و بورژوازی جهانی "شورای ملی مقاومت" مجاهد یعنی "مطلوب‌ترین" "آلترناتیو" برای چنین شرایطی را بروی صحنه خواهد کشاند. اینجا دیگر حتماً لازم نیست که "ایران" خواهد "به‌عنوان یک جغرافیای سیاسی و اداری واحد" مضمحل گردد تا زمینه عمل برای مجاهد هم پیدا شود. مسئله کلیدی همان به خطر افتادن منافع حیاتی سرمایه است که اقدامی جدی برای نجات آن را در دستور کار فوری بورژوازی قرار می‌دهد. بورژوازی بین‌المللی و نیز بورژوازی داخلی این بار البته خوب می‌دانند که دیگر نمی‌توانند به شیوه گذشته توده مردم بپا خاسته را فریب داده فرضاً مسعود رجوی را به عبا و عمامه ملبس سازند و "امام" دیگری اختراع کنند و انقلاب را به شکست بکشاند. کارگر و زحمتکشی که انقلاب کرده و جمهوری اسلامی را به زیر کشیده است این فرصت را به آن‌ها نخواهد داد. از این رو آن‌ها نیز در پی آن‌اند که از همان آغاز توسط یک جانشین مقتدر و بی‌رحم و با نیروهای متمرکز سرکوب، جنبش انقلابی را درهم بگویند. مجاهد نیز بیش از آن‌که دنبال عبا و عمامه باشد در اندیشه پراق و کلاه آهنی است و به اونیفورم ملبس شده است. در سرکوب انقلاب همه لایه‌های بورژوازی مجاهد را تحسین خواهند کرد و کلیت این طبقه برایش هورا خواهد کشید. دیرتر یا زودتر رسیدن مجاهد به "بارگاه غرب" (بخوان بورژوازی جهانی) خدشه‌ای به اصل مسئله وارد نمی‌سازد، وقتی که قرار باشد انقلاب کارگر و زحمتکش منافع سرمایه و امپریالیسم را به خطر اندازد، هرکس که بهتر بتواند جلو آن بایستد و در همش بشکند و سرمایه را نجات دهد، به وسط صحنه فرستاده و حمایت می‌شود حال خواه کمی زودتر به "بارگاه غرب" رسیده باشد و یا کمی دیرتر؛ بنابراین نه گسترش مناسبات محافل و دولت‌های امپریالیستی با مجاهد و حمایت از آن در حال حاضر و نه به روی صحنه آوردن آن به‌عنوان "آلترناتیو" در وقت لازم، هیچ‌کدام نه‌فقط دور از ذهن و "نامحتمل" نیست که بسیار هم محتمل است.

نویسنده مقاله با ذکر این نکته که انتقال حمایت آمریکا از شاه به خمینی برای بسته شدن پرونده سلطنت کافی بود اما جمهوری اسلامی در موقعیت رژیم شاه نیست و با آلترناتیو شدن فرضی مجاهد جمهوری اسلامی به تشتت کشیده نمی‌شود و با اشاره به این حقیقت که مردم هم آن مردم نیستند، در بی‌خطر جلوه دادن جریان مجاهد تا آنجا پیش می‌رود که حتی می‌خواهد وانمود کند جمهوری اسلامی هم نسبت به مسئله "آلترناتیو" شدن مجاهدین بی‌تفاوت است و حساسیتی ندارد. بحث اصلاً بر سر این نیست که موقعیت امروز جمهوری اسلامی عیناً شبیه موقعیت رژیم شاه در آستانه سرنگونی است و یا مردم همان مردم هستند. ما در مورد مردم و موضع آن‌ها در برابر مجاهد بعداً صحبت خواهیم کرد. بحث این است که آیا مجاهد از سوی محافل امپریالیستی به بازی

گرفته می‌شود یا نه؟ آیا برای انقلاب ایران خطر محسوب می‌شوند یا نه؟ سؤالاتی که نویسنده مقاله به هر دوی آن پاسخ منفی می‌دهد. حساسیت جمهوری اسلامی نسبت به زد و بندها و مناسبات مجاهد با دولت‌ها و محافل امپریالیستی را کسی می‌تواند نادیده گرفته و یا انکار کند که چشم خود را بر روی همه واقعیات بسته باشد. جمهوری اسلامی اتفاقاً روی مجاهد بسیار حساس است و گاه حتی زیادی حساس است و همین حساسیت زیادی باعث بزرگتر جلوه داده شدن آن می‌شود. در روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌های خبری رژیم با مقامات رسمی دولتی چه در سطح کشور‌های اروپایی و آمریکایی و چه در سطح کشور‌های منطقه همواره جایگاه ویژه‌ای به این موضوع اختصاص دارد. نمی‌توان چنین تصور کرد که همه این حساسیت‌ها از روی هوا و بی‌پایه و اساس است. جمهوری اسلامی چنانچه از این ناحیه خطری احساس نمی‌کرد، چه اصراری داشت این همه جاروجنجال علیه آن به راه اندازد؟ خلاصه آن‌که ممکن است صرف حمایت دول امپریالیستی از مجاهد و یا با "الترناتیو شدن فرضی مجاهد"، جمهوری اسلامی هم‌اکنون به تشتت کشیده نشود و نمی‌شود ولی این اولاً به معنی بی‌تأثیر بودن تحرکات یادشده بر روی اوضاع درونی و موقعیت رژیم آن‌هم زمانی که با یک اعتراض گسترش یابنده توده‌ای روبروست نیست. دوماً و مهم‌تر آن‌که دلیلی بر بی‌اهمیت بودن مجاهد در معادلات سیاسی جاری و به‌طریق‌اولی بی‌خطری آن در انقلاب نیست. ولو آن‌که هیچ موضوع دیگری را هم در نظر نگیریم، همین‌که امروز نویسندگان نشریه "انترناسیونال" مجبور می‌شوند نزدیک به سه صفحه از نشریه خود را به مجاهد و رویاهای ممنوعه آن اختصاص دهند گواهی بر این مدعاست.

مردم و مجاهدین

تأکید ما بر خطر بودن مجاهد در انقلاب، به معنی این نیست که توده مردم مجاهد را نمی‌شناسد و یا به‌سادگی به وی اجازه می‌دهد تا هرچه می‌خواهد بکند. این‌که آیا این‌ها بتوانند انقلاب توده مردم را سرکوب کنند و یا این‌که نیروهای انقلاب بگذارند مجاهد انقلابشان را در هم بکشند، بستگی به عوامل متعددی دارد که در اینجا مورد بحث ما نیست و در یک‌کلام بستگی به این دارد که طبقه کارگر تا چه درجه‌ای تشکل و انسجام‌یافته باشد و بتواند انقلاب را رهبری کند. مع‌هذا این موضوع تغییری در این حقیقت ایجاد نمی‌کند که بورژوازی در هر حال در فکر و در تدارک سرکوب و به شکست کشاندن انقلابی است که کارگر و زحمتکش ستون اصلی آن است. مسئله این است که در تحولات آتی ایران، بورژوازی به‌طور کلی یک خطر واقعی است، بدیهی است که لایه‌های مختلف بورژوازی بخواهد از نارضایتی عمومی و جنبش‌های توده‌ای به نفع خویش بهره‌جویند. آن‌ها نه‌فقط می‌خواهند در پایان کار میومچینان انقلاب باشند، بلکه می‌کوشند که از همین امروز آن را به انحراف کشانده و به نفع خویش تمامش کنند. در میان سازمان‌های بورژوازی، مجاهد از همه متشکل‌تر است و پرتحرک‌تر و از همین زاویه خطرناک‌تر. مجاهد اما می‌خواهد حکومت اسلامی فعلی را سرنگون سازد تا حکومت اسلامی خویش را جایگزین نماید. حکومتی که مردم در تجربه به ماهیت عمیقاً ارتجاعی ضد دموکراتیک و ضد مردمی آن پی برده‌اند و هیچ‌گونه توهمی نسبت به آن ندارند. جمهوری اسلامی مجاهد، خواه پسوندی "دمکراتیک" به همراه داشته باشد یا نداشته از لحاظ خصلت و ماهیت هیچ تفاوتی با جمهوری اسلامی فعلی ندارد. مردم بعد از آن که شانزده سال را تحت بدترین شرایط خفقان و سرکوب ارتجاع مذهبی سرکرده‌اند و دشوارترین شرایط اقتصادی و اجتماعی را با گوشت و پوست خود لمس کرده‌اند دیگر هیچ‌گونه اعتماد و یا توهمی نسبت به حکومت مذهبی

ندارند و از آن متفرنند قطع نظر از این که چه چهره‌ای از اسلام و حکومت اسلامی بخواهد ترسیم شود و یا این که چه فردی بخواهد در رأس آن قرار بگیرد. اصول اعتقادی مجاهد به عنوان یک جریان مذهبی اساساً در تضاد با آزادی‌های سیاسی است و نمی‌تواند با آزادی عقیده و بیان و امثال آن موافق باشد و اگر بیشتر از جمهوری اسلامی ضد دموکراتیک و مخالف آزادی‌های سیاسی نباشد کمتر از آن هم نیست. وقتی که مجاهد از همین امروز کمترین انتقاد و مخالفتی را از سوی هیچ کس تحمل نمی‌کند و هر روز برای این منتقدین و مخالفین خطونشان می‌کشد. وقتی که از همین امروز به جای مردم "رئیس‌جمهور" و پارلمان و غیره و ذالک تعیین می‌کند، روشن است که فردا چه بر سر آزادی‌های سیاسی و به نام مردم چه بر سر مردم خواهد آورد. این‌ها هیچ کدام بر مردم پوشیده نیست. از سوی دیگر سیاست‌ها و عملکرد سازمان مجاهد، زد و بندهای مجاهد با ارتجاع منطقه، دولت‌ها و محافل امپریالیستی ماهیت این جریان و سیاست‌های آن را نزد مردم کاملاً برملا و رسوا ساخته است. این مسئله البته بر خود مجاهد هم پوشیده نیست. مع هذا مجاهد و نه "شورای ملی مقاومت" اش نخواهد توانست این ذهنیت را بر هم زند. مجاهد اگر که امروز برپاکنندگان ۳۰ خرداد را پشت سر ندارد و به حکم مجموعه‌ای از شرایط، شتابان خود را به ۳۰ تیر می‌رساند و به "ایرانی گری" و "ملی گری" روی می‌آورد، آرم شیر و خورشید و عکس مصدق را بالا می‌برد و حتی تشکیلات خویش را منحل می‌کند تا فعالیت‌هایش را زیر لوای دیگری انجام دهد. باین همه از این طریق حداکثر می‌تواند "لیبرال" مجاهد‌های درون "شورای ملی مقاومت" را راضی نگاه دارد و یا عناصر دیگری از همین قماش را به صفوف خود جلب کند. این تحرکات هیچ کس را متوهم نخواهد ساخت و نظر مردم را عوض نخواهد کرد. مردم که یکبار دچار این توهم شده، فریب حکومت اسلامی را خورده‌اند و تاوان بزرگی هم برایش پرداخته‌اند، دیگر بار این تجربه را تکرار نمی‌کنند و در یک کلام توده مردم دست رد به سینه مجاهد و حکومتش زده‌اند.

یک منطق و یک نتیجه‌گیری

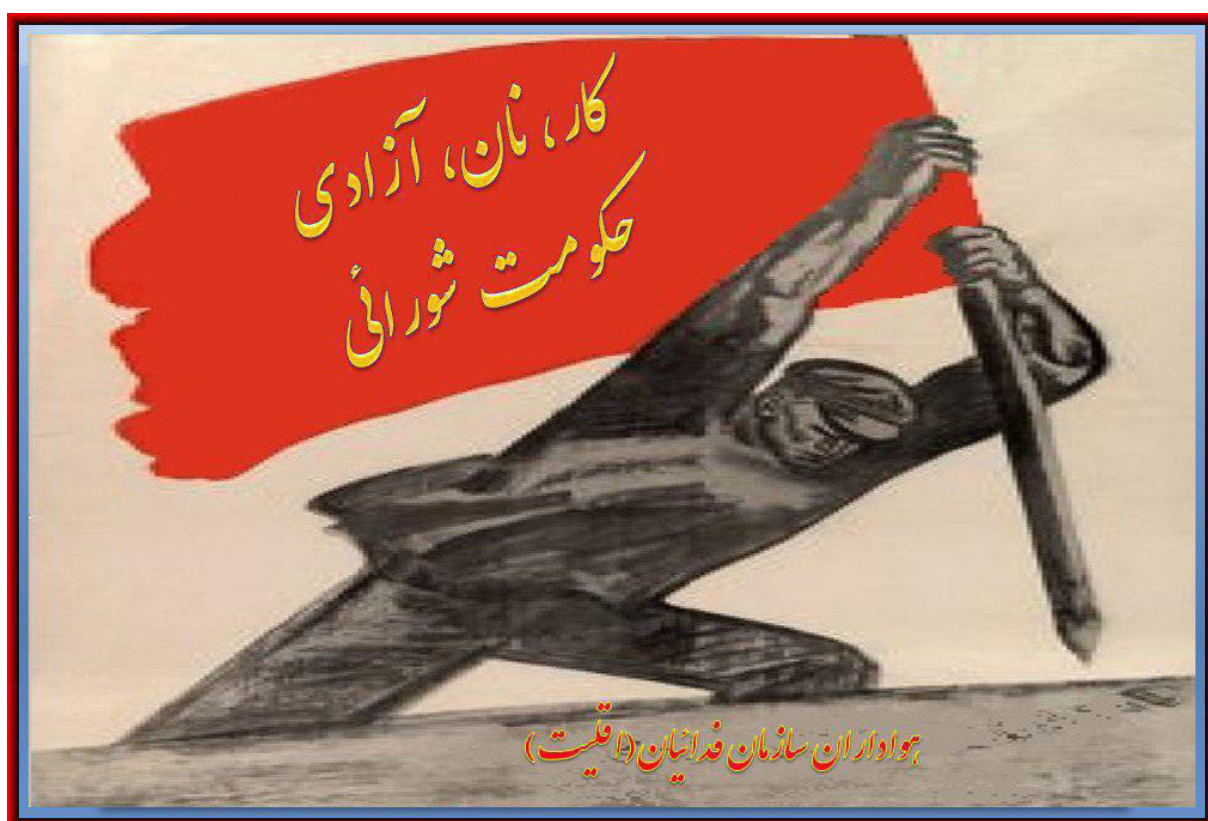
روح مقاله "رؤیاهای ممنوعه مجاهد" سرشار از یک بی‌تفاوتی بامعنی نسبت به تحولات جاری جامعه است. نویسنده مقاله با ارائه یک تحلیل غیرواقعی از سازمان مجاهد یعنی جریانی که بیشتر از همه لایه‌های بورژوازی نه در فردای دوردست و نامعلوم که از همین امروز انقلاب ایران را تهدید می‌کنند و هوشیاری و اشتراک مساعی کمونیست‌ها و دیگر نیروهای انقلابی جهت رجویی و تدارک جدی و عملی یک بدیل انقلابی را به مثابه امری فوری در سرلوحه برنامه آن‌ها قرار می‌دهد. تحرکات این جریان را سرسری گرفته آن را نوعی شوخی و به کلی بی‌اهمیت قلمداد می‌کند و نهایت از "بامزه" بودن و یا نبودن آن صحبت می‌کند و خلاصه با خوش‌خیالی مخصوصی از کنار آن می‌گذرد. کسی که مقاله یادشده را تا آخر خوانده باشند یقیناً این موضوع را هم دریافته است که این شیوه نگرش به مسئله، تأکید صرف بر خصلت مذهبی مجاهد، انکار ماهیت طبقاتی این جریان و پرده کشی روی آن چندان هم بی‌مورد نبوده است.

نویسنده مقاله که مجاهد را جریانی بی طبقه و غیرواقعی می‌خواند که "در حرکت و مصالح اجتماعی طبقات داخلی جامعه سرمایه‌داری ریشه ندارد" عیناً بر همین پایه است که در ایجاد یک "کابوس" و "هرج و مرج" و تجزیه و "اضمحلال ایران" که آن را سناریوی سیاه" می‌خواند، اساساً نقشی ولو یک نقش فرعی به مجاهد می‌دهد. از اینجا چنین نتیجه می‌گیرد که برای اجتناب از این "سناریوی سیاه" و طی شدن یک روند "متعارف"

و "سفید" بایستی سراغ کسانی رفت که این خصوصیات را نداشته باشند. کسانی که منافع بنیادی تری داشته باشند، بر یک طبقه اجتماعی تکیه داشته باشند و در مصالح طبقات اجتماعی جامعه سرمایه‌داری ریشه داشته باشند! و خلاصه زمانی که "آلترناتیو" مورد نظر خود را ارائه می‌دهد می‌گوید "جریانات واقعی که مسائل و منافی دیرپاتر و بنیادی‌تر در مبارزه طبقاتی را نمایندگی می‌کنند همه در طی شدن یکروند متعارف ذینفع‌اند. کمونیسم کارگری، لیبرالیسم و رفرمیسم چپی که اغلب سازمان‌های چپ سنتی را در برمی‌گیرد منطقاً نیروهای یک سیر تحول متعارف هستند" و بدین ترتیب اگر که مجاهد در عالم واقع در برابر کارگر و زحمتکش است و ده‌ها خطر و زیان در انقلاب این‌ها دارد، در عوض اما بحث‌های آقای منصور حکمت در مورد مجاهد، مجاهد "انترناسیونال" لااقل یک فایده برای حزب کمونیست کارگری دارد و راه اتحاد با بورژوازی لیبرال را هموار می‌کند.

اگرچه با توضیحات بیشتر نویسنده در این مورد که به مقاله مستقل دیگری موكول شده است چندوچون و زوایای این "آلترناتیو" روشن‌تر می‌شود، مع‌هذا برای پی بردن به گرایش عمیقاً لیبرالیستی آقای حکمت و حزب کمونیست کارگری همین مختصر هم کافی است. بر پایه این منطق معلوم نیست چرا نامی از سلطنت‌طلبان و نمایندگان بورژوازی بزرگ یعنی جریانی که هم "ریشه‌دار" است و هم طرفدار سفت‌وسخت "تمامیت ارضی" و با اضمحلال ایران به‌مثابه یک جغرافیای سیاسی و اداری واحد، به‌شدت مخالف‌اند و البته تحت همین عناوین و عناوین دیگری نظیر تجزیه و تجزیه‌طلبی به‌شدت با حق ملل در تعیین سرنوشت خود مخالف‌اند و از قضا در این مورد با آقای حکمت هم اشتراک نظر فراوانی دارند، نامی برده نمی‌شود؟! نفرت از حکومت مذهبی و اسلام‌گرایی آن‌قدر عینی و واقعی است که نه‌فقط فلان آدم عامی و ناآگاه که حتی عناصر روشنفکر و یک حزب را آن‌هم با عنوان حزب کمونیست کارگری به دامان لیبرالیسم می‌اندازد. اگر زمانی راه‌کارگر در پوشش برداشت‌ها و توصیفات خویش از "رژیم ولایت‌فقیه" از آن، لیبرالیسم را تطهیر می‌نمود، امروز نوبت به "انترناسیونال" رسیده است که با ارائه تبیینانی از همان دست و برای اجتناب از "سناریوی سیاه" و به بهانه یک تحول "سفید" به دنبال اتحاد با بورژوازی است و شانه‌به‌شانه "لیبرالیسم" می‌ساید. "انترناسیونال" تا آنجا که دست بورژوازی و لیبرالیسم را بفشارد محبوب همه "لیبرال"‌ها و من‌جمله لیبرال‌های شورای ملی مقاومت مجاهد خواهد بود. "انترناسیونال" ولو خود را ارگان حزب کمونیست کارگری هم بخواند، یک انترناسیونال لیبرال است.

برگرفته از نشریه کار - ارگان سازمان فدائیان (اقلیت) شماره ۲۷۲ - آبان ۱۳۷۳



حزب کمونیست کارگری شماره دو!

شانزدهمین شماره انترناسیونال، نشریه حزب کمونیست کارگری ایران، اطلاعیه پایانی پلنوم دوم کمیته مرکزی این حزب را به چاپ رسانده است. در این اطلاعیه چنین آمده است که علاوه بر گزارش دفتر سیاسی، پیش‌نویس‌های برنامه و اساسنامه و «موقعیت و وضعیت حزب کمونیست کارگری عراق» یکی از مسائل مهمی بوده که پلنوم به بحث و بررسی در مورد آن پرداخته و در همین رابطه قراری نیز به تصویب رسانده است. لازم به یادآوری است که حزب کمونیست کارگری عراق حدود یک سال و نیم قبل آن‌هم با اصرار فزون‌ازحد اعضاء کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران تشکیل گردید. به این صورت که به دنبال فراخوانی که برای ایجاد فوری حزب کمونیست کارگری عراق در انترناسیونال شماره ۷ (مرداد ۷۲) به چاپ رسید و چندین نفر پای آن امضا گذاشته بودند، به چند نفر این اختیار داده شد که این حزب را تشکیل دهند. البته تنی چند از اعضاء حزب کمونیست کارگری ایران نیز جزو امضاکنندگان فراخوان بودند. و به دنبال آن چند نفر نیز طی بیانیه‌ای موجودیت حزب کمونیست کارگری عراق را در تاریخ ۹۲.۷.۱۲ اعلام داشتند. چنین به نظر می‌رسد که چند محفلی که عرصه فعالیت آن‌ها اساساً کردستان عراق بود، در هم ادغام گشته و حزب واحدی را تشکیل داده‌اند! بهر صورت در بیانیه اعلام موجودیت آن‌ها نیز نوشته شده بود که «ما... وظیفه خود قرار داده‌ایم که هدایت و رهبری حزب و سازمان دادن ارگان‌ها و سایر وظایف یک مرکزیت کمونیستی کارگری را به عهده بگیریم و در تلاش خواهیم بود تا با تکیه به‌صاف وسیعی از کادرها و فعالین جنبش یک حزب نیرومند کارگری و مارکسیست و انترناسیونالیست را بنیان گذاشته و یک رهبری کمونیستی کارگری کارآمد و منسجم برای آن تأمین کنیم.»

حال برگردیم به پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران و قرار مصوب آن. در این مصوبه با عنوان

«قرار مصوب پلنوم دوم کمیته مرکزی درباره لزوم دخالت مستقیم در صحنه سیاسی عراق» از جمله چنین آمده است. «۱- علیرغم گذشت زمان نسبتاً طولانی از تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق، متأسفانه هنوز یک رهبری منسجم و یک شالوده تشکیلاتی منضبط که لاقول کادرهای این جریان را در یک اندام سازمانی یکپارچه و یک مکانیسم حزبی زنده سازمان دهد شکل نگرفته است. ۲- شواهدی وجود دارد که این وضعیت فی الحال به درجه‌ای دلسردی و ابهام و بی‌نقشگی در صفوف حزب کمونیست کارگری عراق انجامیده است که در صورت عدم چاره‌جویی جدی موجب وارد آمدن لطمات سیاسی جدی‌ای به این حزب خواهد گردید.»

سپس در ادامه به‌عنوان نتیجه‌گیری و راه علاج می‌نویسد «رهبری حزب کمونیست کارگری ایران باید علاوه بر تلاش بر تأثیرگذاری بر فعالیت حزب کمونیست کارگری [عراق] از مجرای همکاری نزدیک و فشرده با رهبری و نهادهای تشکیلاتی آن حزب، مستقیماً و راساً برای پر کردن خلأ سیاسی موجود اقدام کند و توجه کادرهای کل جنبش کمونیستی کارگری در عراق را به اهمیت و مبرمیت تحزب و ایجاد یک سازمان حزبی متحد و یکپارچه و دخالت گر جلب کند.» (کروشه و تأکیدها از ماست)

مرداد ۷۲ زمانی که از موجودیت خود حزب کمونیست کارگری ایران هنوز حتی یک سال و نیم هم نمی‌گذشت، انترناسیونال شماره ۷ در صفحه اول خود با تیتُر درشت نوشت «حزب کمونیست کارگری عراق تشکیل شد» اکنون بعد از نزدیک به دو سال، تازه مشخص می‌شود که طی این مدت این حزب کمونیست کارگری در عراق، نه رهبری منسجمی داشته است و نه یک شالوده تشکیلاتی منضبطی! ولو به آن میزان که لاقول کادرهای خود را سازمان بدهد!

به راستی این حزبی که به فوریت درست شده است، فاقد رهبری انسجام یافته و تشکیلات است چگونه حزب کمونیستی است؟ جریانی که نمی‌تواند حتی کادرهای خود را سازمان دهد، چگونه می‌خواهد سازمانده انقلاب اجتماعی باشد؟ گیریم که هزار و یک ادعا هم به حزب نسبت داده شود یا به القاب پرسروصدا و بلند بالایی هم نام گذاری شده باشد. حزب کمونیست کارگری ایران که یک بار این حزب را تشکیل داد، اکنون بعد از دو سال تازه به این مسئله رسیده است که بایستی توجه کادرهای جنبش کمونیستی عراق را به «اهمیت و مبرمیت تحزب» و ایجاد یک حزب متحد و یکپارچه جلب نماید!

کوروش مدرسی نیز در همین شماره نشریه انترناسیونال جمع‌بندی یک‌ساله حزب کمونیست کارگری عراق را ارائه می‌دهد. با مراجعه به این جمع‌بندی، زوایای حزب‌سازی حزب کمونیست کارگری ایران نیز بهتر و دقیق‌تر روشن می‌گردد. در این جمع‌بندی آشکارا عنوان می‌شود که شبکه محافلی که دو سال قبل در یک‌چشم به هم زدن حزب کمونیست کارگری عراق را تشکیل دادند، کماکان روابط و مناسبات دیرینه و محفلی خویش را دارند و رهبری این حزب نیز درگیر همان سنت‌های محفلی گذشته بوده است و علاوه بر این‌ها، این حزب (؟) عملاً حزبی کردستانی باقیمانده است! جمع‌بندی می‌نویسد «اگرچه بلافاصله بعد از اعلام موجودیت حزب محافل جای خود را به اشکال متحد فعالیت دادند اما این پروسه در ادامه و در غیاب یک رهبری مؤثر سیر نزولی داشت و امروز آن فضای شور و شوق کاهش یافته و روابط «سابق» به درجه‌ای دارد دوباره شکل می‌گیرد» وی در ادامه می‌نویسد «گذار به حزبیت در رهبری معنایش کندن لاقول بخشی از رهبری حزب از سنت محفلی و کم اجتماعی و شیفت به ابعاد وسیع‌تر فعالیت سیاسی است» کوروش مدرسی سپس چنین سؤال می‌کند که آیا رهبری در چنین قالبی ظاهر شده است یا نه؟ و بعد در جواب می‌نویسد «متأسفانه اینجا دیگر ردی از حضور رهبری حزب به معنی حزبی، سیاسی و تشکیلاتی آن یافت نمی‌شود، اظهار وجودی سیاسی و تشکیلاتی از دفتر سیاسی

حزب مشهود نیست دخالت‌های آن در سیاست، در هدایت حزب کاملاً دخالت‌های فردی، اینجا و آنجا، موردی و مجموعاً متکی به مکانیسم‌های سابق (بخوان محفلی) بوده است» و «رهبری حزب متأسفانه نه کانال‌های حزبی را برای تشکیلات خود باز کرد و تعریف نمود و نه خود در این کانال‌ها ظاهر گشت الگویی از اظهار وجود و فعالیت به‌عنوان رهبر جامعه را از خود نشان نداد و لذا بدنه تشکیلات را به همان قالب‌های محفلی گذاشته و اگذارد» و بعد «حزب کمونیست کارگری عراق عملاً حزبی کردی باقی ماند و به اوضاع عمومی عراق و جریان‌ات دخیل در آن توجه خاصی را نشان نداد!»

هر خواننده‌ای که این مطالب را در نشریه انترناسیونال مطالعه کرده باشد حق دارد این سؤال را مطرح کند که این خصوصیات حزب یادشده آیا بر حزب کمونیست کارگری ایران هم ناشناخته بود؟ چگونه است که محافل پراکنده‌ای با این ویژگی‌ها که امروز عنوان می‌گردد، وهم اکنون از دل‌سردی و بی‌نقشگی در صفوف آن صحبت می‌شود، یک حزب نیرومند کارگری مارکسیست و انترناسیونالیست و ده لقب دهن‌پر کن دیگر نامیده شد؟ حزب کمونیست کارگری ایران آیا دو سال پیش از وضعیت عمومی این محافل که قرار بود با ادغام آن‌ها در یکدیگر «یک حزب سیاسی برای انقلاب اجتماعی کارگری» به وجود آورد، قرار بود که حزبی را شکل بدهد که نه تنها عراق بلکه کل دنیای عرب را موضوع کار مستقیم خود بداند و غیره و غیره، کاملاً بی‌اطلاع بوده و ارزیابی مطلقاً غلطی از این محافل و پیروان آن‌ها داشته است و یا اینکه نه این وضعیت بروی پوشیده نبوده است اما بحر حال می‌خواسته است فوراً یک حزب کمونیست کارگری هم بسازد تا قبل از هر چیز لابد از این طریق به‌عنوان یک جریان انترناسیونالیست شناخته شود. واقعیت این است که این اشکالات مربوط به بعدها نبود. اشکالات و ضعف‌هایی بود که از همان ابتدا وجود داشت. مطالعه دقیق‌تر اسناد منتشره در انترناسیونال در این مورد نیز حاکی از همین قضیه است. محافلی که قرار بود بعداً حزب کمونیست کارگری عراق شوند از همان آغاز از وجود اختلافات میان خویش و نبود رهبری صحبت می‌کردند و صراحتاً به «وجود اختلافات بهر حال عمیق و مهم» و «فقدان یک رهبری سیاسی با اتوریته که قادر به متحد کردن باشد» (انترناسیونال شماره ۴) اشاره می‌کردند و آن را از اشکالات و ضعف‌های کار خویش می‌دانستند؛ اما رهبران حزب کمونیست کارگری ایران جملگی اصرار می‌کردند که این اختلافات عمیق نیست. در مورد رهبری سیاسی نیز کوروش مدرسی که امروز جمع‌بندی یک‌ساله می‌دهد می‌گفت «نیروی کمونیستی در عراق از چنان توافق سیاسی‌ای برخوردار هست که تحزب کمونیستی خود را شروع کند» وی همچنین عنوان می‌کرد «شکل‌گیری یک رهبری سیاسی برای حزب کمونیست کارگری عراق نه تنها پیش‌شرط شروع این تحزب نیست بلکه درگرو آن است» (انترناسیونال شماره ۴، اسفند ۷۱).

بنابراین این‌طور نبود که این مسائل از قبل نامعلوم باشد. مسئله نبود یک رهبری منسجم و معتبر از همان آغاز مطرح بود و همه رهبران حزب کمونیست کارگری ایران نیز این را می‌دانستند به‌رغم آن اما بر تشکیل فوری حزب کمونیست کارگری عراق اصرار داشتند. آن‌ها البته به‌کرات گفته بودند که عدم اعتبار رهبری حزب کمونیست کارگری عراق را از طریق «اعتبار حزب کمونیست کارگری ایران نزد سازمان‌های کمونیست کارگری عراق» (انترناسیونال ۴) حل و فصل می‌کنند! کوروش مدرسی در آن موقع می‌گفت «به اعتقاد من کل جریان ما می‌تواند یک مرکزیت تشکیلاتی و سیاسی موجه و با اعتباری را برای این دوره تأمین کند» (همان) و تازه بعد از قریب به دو سال معلوم می‌شود که نه رهبری حزب کمونیست کارگری ایران و نه «کل» این جریان گلی بر سر حزب دست‌ساز خویش زده‌اند و اکنون در ادامه همان روش‌ها و خیال‌ها پلنوم کمیته

مرکزی‌اش تصویب می‌کند که این حزب راساً باید وارد میدان شود و یعنی که نقش حزب مربوطه را نیز بازی کند. ذهن‌گرایی محض خواهد بود هرآینه کسی بخواهد بدون آن‌که وارد عمق قضایا شود، «دلسردی ابهام و بی‌نقشگی» در صفوف این حزب را ریشه‌یابی کند و پاسخ دقیق و روشنی برای این سؤال که چرا به‌رغم گذشت زمان نسبتاً طولانی هنوز یک رهبری و تشکیلاتی منضبطی شکل نگرفته است، بیاید صرفاً با تصویب یک قرار که آن هم مضموناً در چارچوب همان اقدامات و صحبت‌های قبلی است، اوضاع را سروسامان بدهد! نمونه دیگر این نوع حزب‌سازی را از طرحی که دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران به تصویب رسانده است می‌توان فهمید. بنا به مطلب مندرج در نشریه انترناسیونال، اخیراً دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران یک طرحی هم برای ایجاد دفتر این حزب در افغانستان تصویب کرده است. در این مورد که حزب از این مسئله چه هدفی را دنبال می‌کند، فرهاد بشارت چنین می‌گوید «این دفتر ارگانی است که دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران برای تقویت جریان کمونیستی کارگری در افغانستان و کمک به سازمان‌یابی حزبی این جریان تشکیل داده است» او نیز دیگر به کمونیسم کارگری ایران اکتفا نمی‌کند و می‌گوید «کمونیسم کارگری ایران و منطقه» می‌خواهد امر سازمان‌دهی طبقاتی و کمونیستی زحمتکشان افغانستان را انجام دهد؛ بنابراین در آینده‌ای نه‌چندان دور باید منتظر تشکیل حزب کمونیست کارگری افغانستان هم باشیم؟! طنز تلخ اما اینجاست که از بداقبالی حزب کمونیست کارگری ایران این جریان در مناطقی می‌خواهد احزاب کمونیست و کارگری و غیره و غیره دایر کند که عقب‌ماندگی‌های تاریخی در آن بیداد می‌کند. اختلافات و درگیری‌های عشیرتی، جنگ‌های خانمان‌برانداز باندهای ارتجاعی و امثال آن از خصوصیات بی‌بروگرد آن است. حال اگر از فرهاد بشارت سؤال شود که خوب این «حزب کمونیست کارگری ایران و منطقه» در افغانستان چه باید بکند، چه می‌خواهد بکند؟ می‌گوید وظیفه‌اش «دفاع از تمدن و مدرسه و بیمارستان ساختن و خاطر نشان کردن روش‌های متمدانه مبارزه سیاسی است و غیره»! این هم نمونه دیگری از فعالیت بین‌المللی حزب کمونیست کارگری ایران و منطقه! اگر که این احزاب مارکسیست و کمونیست کارگری نه اهل انقلاب اجتماعی‌اند و نه دنبال یک برنامه پرولتاری، لااقل در فکر ساختن مدرسه و بیمارستان که هستند و از «تمدن» هم «دفاع» می‌کنند!

حقیقت آن است که این حزب‌سازی‌ها و حزب‌بازی‌ها بیش از آن‌که بخواهد درجه فعالیت جریانی را نشان بدهد، شیوه و سبک کار به‌غایت اداری و بوروکراتیک دوستان حزب کمونیست کارگری ایران را به نمایش می‌گذارد. حزب کمونیست کارگری ایران به مسئله تشکیل حزب کمونیست واحد در یک کشور – ولو کشوری هم‌جوار ایران- همان‌طور می‌نگرد که فی‌المثل به تأسیس و یا افتتاح فلان شعبه فلان اداره در فلان شهر! در اینجا نمی‌خواهیم وارد این بحث شویم که محافل مورد نظر حزب کمونیست کارگری ایران تا چه میزان به مارکسیسم – لنینیسم آشنایی داشته‌اند و یا اساساً چه ماهیتی داشته‌اند و غیره. فرض می‌کنیم که این محافل همگی کمونیست بوده‌اند، این موضوع که کمونیست‌های پراکنده در محافل مختلف در یک کشور فرضی به صورت حزب یکپارچه واحدی درآیند، البته نکته‌ای بسیار مثبت و یک گام اساسی به‌پیش محسوب می‌گردد. بدون یک حزب واحد کمونیست و رزمنده سخنی هم نمی‌توان از برانداختن نظم استثمار به میان آورد. مع‌هذا اگر که می‌بینیم این کمونیست‌ها هنوز پراکنده‌اند، هنوز به صورت حزب واحدی متشکل نشده‌اند، اینجا دیگر هیچ جایی برای چشم‌بندی نیست و یقیناً بایستی بر سر راه این اتحاد موانعی وجود داشته باشد. نه مصنوعاً می‌توان این موانع را دور زد و یا آن را ناچیز و غیر مهم شمرد و نه – بدتر از آن- می‌توان از فراز سر این محافل و رهبران آن‌ها، حزب واحد و متحدی را تشکیل داد. تشکیل دادن چنین حزبی البته نتیجه‌اش همان می‌شود

که نتیجه تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران شد.

تشکیل‌دهندگان حزب کمونیست کارگری ایران که خود مستعفیون حزب کمونیست ایران بودند، در اسفند ۷۰ اعلام موجودیت کردند. این دوستان که بالاخره هم علل واقعی و ریشه‌ای جدایی خویش را از حزب کمونیست ایران اختلافات اصولی و اساسی که مانع کار تشکیلاتی مشترک در این حزب می‌گردید توضیح ندادند، بعد از جدایی می‌خواستند هر طور شده در قبال تحرک کومه‌له در منطقه، این‌ها نیز خودی نشان بدهند. اگر که صرف حضور در منطقه کردستان به‌خودی‌خود وظایف متعدد عملی و مبارزاتی را فرا روی هر نیرویی قرار می‌دهد، اگر که قبل از این، نوشته‌ها و جزوات این‌ها، در پرتو پراتیک کادرهای کومه‌له می‌توانست در کردستان عراق توزیع شود، بعد از جدایی دیگر جایی برای مانور در آنجا باقی نمی‌ماند. اینان که حزب کمونیست کارگری ایران را تشکیل داده بودند و خیالشان از جانب ایران و طبقه کارگر ایران و حزب آسوده شده بود، فوراً به فکر تأسیس حزب کمونیست کارگری دیگری، حزب کمونیست کارگری شماره دو افتادند و این حزب را این بار در کردستان عراق تشکیل دادند. اینان که روی فعالیت‌های به‌اصطلاح انترناسیونالیستی تأکیدات زیادی کرده بودند، بنابراین می‌بایستی یک کاری می‌کردند و تکثیر اسمی احزاب از یکی به دوتا و سه تا از نظر این‌ها عین این فعالیت محسوب می‌شود. منصور حکمت که در حال و هوای رهبری بین‌المللی قرار داشت در همان مقطع عنوان کرد «گام اول از یک حزب به دو حزب گام بسیار تعیین‌کننده‌ای است. این شروع پیدایش بلوک کمونیستی در خاورمیانه است که به‌سرعت بر چپ در تمام کشورهای منطقه تأثیر می‌گذارد. این گام به‌فوریت به جنبش ما عملاً یک خصلت انترناسیونالیستی می‌دهد و همراه خود ایجاد ارگان‌های رهبری بین‌المللی را ضروری می‌کند» (انترناسیونال شماره ۴، اسفند ۷۱) از مقایسه ساده این صحبت‌ها با آنچه که در پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران در مورد حزب کمونیست کارگری عراق تصویب نموده است و یا آنچه که در جمع‌بندی یک‌ساله به قلم کوروش مدرسی در همین مورد اشاره شده است، کنه ساده‌اندیشی‌ها، شعارپردازی‌ها و بلندپروازی‌های حزب کمونیست کارگری ایران بهتر روشن می‌گردد. از این مقایسه حصول به این نتیجه نیز به‌آسانی ممکن می‌گردد که این جریان در امر کاریکاتوری سازی از قبل هم ورزیده تر و استاد تر شده است.

برگرفته از نشریه کار - ارگان سازمان فدائیان (اقلیت) شماره ۲۷۶ - فروردین ۱۳۷۴

رژیم جمهوری اسلامی را باید
با یک اعتصاب عمومی سیاسی و
قیام مسلحانه برانداخت!

کار، نان، آزادی - حکومت شورانی هواداران سازمان فدائیان (اقلیت)

کمونیسم در حرف، رفرمیسم در عمل

در آخرین شماره «انترناسیونال»، «حزب کمونیست کارگری» برنامه خود را با عنوان «یک دنیای بهتر» منتشر ساخت.

پس از انشعابی که در «حزب کمونیست» صورت گرفت، جناحی که بر خود نام «حزب کمونیست کارگری» نهاد، از همان بدو اعلام موجودیت خود ادعا کرد که این جدائی به منظور گسست از تمایلات غیر پرولتری «حزب کمونیست» انجام گرفته و از این پس می‌خواهد با جریان واقعاً کارگری باشد. از این رو عجلتاً واژه کارگری را بر اسم قبلی تشکیلات خود افزود و به عنوان «حزب کمونیست کارگری» فعالیت خود را ادامه داد؛ اما تا اینجا جز افزودن واژه کارگری به «حزب کمونیست» چیزی دال بر تغییر و کارگری بودن این حزب نبود، می‌بایستی منتظر ماند تا لااقل برنامه و مشی تاکتیکی این سازمان رسماً منتشر گردد تا بر مبنای آن قضاوت کرد. اکنون با انتشار برنامه از سوی این سازمان، سندی در سطح جنبش انتشار یافته که می‌تواند ملاک و معیاری برای ارزیابی ادعاهای این سازمان باشد. با بررسی این سند می‌توان قضاوت کرد که تا چه حد ادعا با واقعیت، حرف با عمل منطبق است و اصلاً آیا می‌توان بر این برنامه، نام یک برنامه کمونیستی و کارگری نهاد؟ آیا این برنامه در مقایسه با مواضع گذشته گامی به‌پیش محسوب می‌شود یا به پس؟ این سند از دو بخش تشکیل شده است. در بخش نخست مواضع و نظرات اساسی و در بخش دوم – «رئوس اصلاحات و مطالبات اصلاحی» مطرح شده است.

خصلت تجریدی برنامه

بحث را از بخش نخست آغاز می‌کنیم. هر کس که حتی نظری کلی به این بخش بیا نداد، آنچه به‌فوریت جلب توجه می‌کند، این است که بیانیه و توضیح اصول است تا برنامه. در واقع توضیح و تشریحی است از مواد

برنامه‌ای و نه برنامه. همین بخش می‌توانست به‌صورت یک مقاله هم در سطح جنبش منتشر گردد و کسی متوجه نشود که این برنامه «ح.ک.ک» است. فرق است میان یک مقاله، توضیح و تشریح یک برنامه با خود برنامه. در یک برنامه وجوه مشخصه پروسه گنجانده می‌شوند. فرمول‌بندی‌هایی حتی‌الامکان کوتاه، مشخص، دقیق، صریح و قابل‌فهم ارائه می‌شود و هیچ توضیح و تشریحی در اینجا نمی‌آید. لذا از این جهت این «برنامه» فاقد خصلت برنامه‌ای است. این همان اشکالی است که زمانی انگلس در نقد خود بر پیش‌نویس برنامه حزب سوسیال‌دمکرات آلمان مطرح کرد. او نوشت: «به‌طور کلی اشکال قضیه در کوشش برای ادغام دو موضوع ناسازگار یعنی برنامه و تفسیر برنامه نهفته است.» انگلس مفصلاً در این نقد توضیح می‌دهد که چرا «برنامه باید حتی‌الامکان کوتاه و دقیق باشد.»

اشکال دیگر این «برنامه»، خصلت تجریدی و انتزاعی آن است. گویا ح.ک.ک مطلقاً مایل نیست از عالم تجریدات به جهان واقعیات کام‌بگذارد و پدیده‌ها را به‌طور مشخص بررسی کند. این نقص به‌ویژه در آنجائی خود را نشان می‌دهد که «برنامه» از سرمایه‌داری به‌طور عام و به‌طور کلی صحبت می‌کند. نه بحثی از سرمایه‌داری مشخص عصر ما در میان است و نه سرمایه‌داری مشخص ایران. لازم نبود ح.ک.ک در این مورد به خود زحمت بدهد. هر کس که اندکی سواد خواندن و نوشتن هم داشته باشد، می‌تواند در یک کتاب اقتصادی سیاسی به زبان ساده، مفهوم‌تر و جامع‌تر این مطالب را دنبال کند.

ح.ک.ک در این برنامه نیز نشان داده است که به‌هیچ‌وجه استعداد آن را ندارد از واقعیات درسی بیاموزد و از کلی‌بافی و الگوبرداری دست بردارد. برنامه این جریان، وقتی که از سرمایه‌داری بحث می‌کند، کاری ندارد که این سرمایه‌داری مورد بحث، سرمایه‌داری قرن هیجدهم است، یا نوزدهم یا بیستم. همچنان که تفاوتی نمی‌کند که این سرمایه‌داری مورد بحث، سرمایه‌داری آمریکا و اروپا و ژاپن باشد، یا بورکینافاسو، افغانستان و ایران. تمام مارکسیسم هم خلاصه می‌شود در همان مانیفست حزب کمونیست.

البته بحثی نیست که اصلی‌ترین مختصات شیوه تولید سرمایه‌داری و جوهر استثمار سرمایه‌داری در تمام جهان و به همان‌گونه که در گذشته، امروز هم واحد است. اصول کلی مانیفست حزب کمونیست هم تا به امروز به اعتبار خود باقی است؛ اما اگر مسئله به همین حد خلاصه می‌شد، دیگر لازم نبود که کمونیست‌ها هر شرایطی را به‌طور مشخص تحلیل کنند، بر غنای مارکسیسم بی‌افزایند و در هر کشوری مجزا برای خود برنامه‌ای داشته باشند؛ اما واقعیت به همین سادگی نیست. کمونیست‌ها اگر بخواهند وظیفه خود را در قبال طبقه کارگر به‌درستی انجام دهند، باید برنامه‌ای مشخص و زنده داشته باشند که از واقعیات برخاسته باشد. از آن چیزی سخن بگویند که وجود دارد. تنها برشمردن وجوه مشخصه اصلی نظام سرمایه‌داری کافی نیست. باید تضادها و مصائبی را که سرمایه‌داری طی پروسه تحول خود در مقیاس جهانی و نیز در هر کشور مشخص مورد بحث برنامه، بیار آورده است نشان بدهد.

برنامه ح.ک.ک به این هر دو مسئله کاملاً بی‌توجه است. از نظر این برنامه، تفاوتی نمی‌کند که سرمایه‌داری دوران ماقبل انحصار حاکم باشد یا دوران انحصار. از این‌رو مطلقاً سروکاری با تضادهایی که نظام سرمایه‌داری جهانی در مرحله انحصار بیار آورده است، ندارد. بر این اساس جای تعجب نیست که در این «برنامه» نه کلامی از انحصارات گفته‌شده و نه حتی اشاره‌ای به امپریالیسم به‌عنوان یک مرحله خاص در تکامل نظام سرمایه‌داری شده است. گویا اکنون نیز همان سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد حاکم است که مارکس آن را تحلیل کرده است. در اینجا پرسیدنی است که این چگونه برنامه‌ای است که هیچ کارگری از طریق آن نخواهد فهمید که چرا میلیون‌ها

انسان سال‌های سال در سراسر جهان در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره به بند کشیده شدند؟ چرا امروز جهان به یکمشت کشورهای ثروتمند و انبوهی از کشورهای عقب‌مانده و ملت‌های فقیر تقسیم شده است؟ علت چه بود که در این قرن دو جنگ جهانی بزرگ و ویرانگر به وقوع پیوست و میلیون‌ها انسان کشته شدند؟ فاشیسم محصول و معلول کدام تضادها بوده و هست؟ چه شد که انقلابات پرولتاریایی در اوج تضادهای نظام سرمایه‌داری، در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به وقوع نپیوستند؟ و دهها و صدها سؤال دیگر. برنامه‌ای که نخواهد سرمایه‌داری مشخص دوران امپریالیسم و سلطه انحصارات را بررسی کند و این سرمایه‌داری را به محاکمه بکشد، هیچ پاسخ روشنی به هیچ‌یک از این سؤالات نخواهد داد؛ اما اشکال «برنامه» به همین‌جا ختم نمی‌شود. از آنجائی که فقط با یک سرمایه‌داری عام و کلی و آن‌هم مربوط به دوران ماقبل انحصار سروکار دارد، به‌هیچ‌وجه به سرمایه‌داری مشخص ایران هم نمی‌پردازد. نیازی نمی‌بیند که سرمایه‌داری ایران را به‌طور مشخص مورد بررسی قرار دهد. تضادها و مصائب اجتماعی که این سرمایه‌داری مشخص و نه سرمایه‌داری اروپا و آمریکا بیار آورده است به کارگران نشان دهد. یک برنامه که به‌طور مشخص به ایران اختصاص داشته باشد، نمی‌تواند به این بسنده کند که در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است و یا روال تکامل سرمایه‌داری را به‌طور عام و کلی توضیح دهد. این برنامه باید خصلت تدریجی تحولات و رفرم‌های از بالا را که منجر به تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران گردید و ایضاً نقش امپریالیسم را نشان دهد. باید بگویید که این سرمایه‌داری کدام تضادها و مصائب را سوای تضادها و مصائب عام سرمایه‌داری بیار آورده است. تا هر کارگری بداند که چرا به‌رغم اینکه شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران مسلط گردید، همچنان کشوری عقب‌مانده است؟ چرا کارگران ایران در این سرمایه‌داری مشخص در بی حقوقی تام و تمام به سر می‌برند و همین امر آن‌ها را در معرض استثمار فوق‌العاده وحشیانه قرار می‌دهد؟ چرا در این سرمایه‌داری مشخص، کارگران و عموم توده‌های مردم از آزادی‌های سیاسی و حقوق دمکراتیک محروم‌اند؟ چرا کارگران هنوز از داشتن تشکل‌های مستقل محروم‌اند؟ چرا پیوسته در اینجا دیکتاتوری‌های عریان و عنان‌گسیخته برقرار است؟ چرا جمهوری اسلامی به‌مثابه مظهر تمام واپس‌گرایی‌های قرون‌وسطایی، در ایران حاکم می‌گردد؟ برنامه‌ای که بخواهد به این سؤالات پاسخ دهد، ذهن کارگران را روشن سازد و مطالبات مشخص و وظیفه سیاسی فوری پرولتاریا را از دل واقعیت‌های عینی جامعه بیرون بکشد، چاره دیگری ندارد الا اینکه سرمایه‌داری مشخص ایران را بررسی کند و این سرمایه‌داری را به محاکمه بکشد. یک چنین برنامه‌ای می‌تواند، به‌نظام سرمایه‌داری ایران اعلان‌جنگ بدهد و برنامه‌ای پرولتاریایی باشد؛ اما «برنامه» ح. ک. ک. مطلقاً بحثی از سرمایه‌داری ایران ندارد و فاقد همه این خصوصیات است. این «برنامه» به همان میزان در ایران و افغانستان و عربستان و فلان کشور عقب‌مانده آفریقا «معتبر» است و کاربرد دارد که برای پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، به همان میزان برنامه امروز است و «معتبر» که در قرن هیجدهم یا نوزدهم! پرواضح است برنامه‌ای که برای تمام قرون و اعصار و برای تمام کشورهای جهان نوشته شود، برنامه نیست و فاقد اعتبار است. طبیعتاً یک چنین «برنامه‌ای» برنامه عمل پرولتاریا برای مبارزه علیه نظم موجود و برپائی انقلاب اجتماعی نیست. چنین برنامه‌ای نه ربطی به طبقه کارگر دارد و نه به درد مبارزه کارگران ایران می‌خورد. با همین توضیحات مختصر از نخستین بخش برنامه ح. ک. ک. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که این برنامه در مقام مقایسه با برنامه‌ای که زمانی از سوی حزب کمونیست ارائه شد و خود مملو از اشکال بود، چندین گام عقب‌تر است. چون در آن برنامه، لااقل اشاره‌ای به سرمایه‌داری عصر کنونی داشت و از نقش انحصارات و امپریالیسم صحبت می‌شد و

علاوه بر این هر چند به شکلی جزئی و ناچیز هم که شده به سرمایه‌داری مشخص ایران هم اشاراتی داشت. در حالی که برنامه ارائه شده جدید، همین‌ها را هم فاقد است.

حال پس از این توضیحات ببینیم که ح.ک.ک از مباحث تجریدی این بخش و بحث از سرمایه‌داری به‌طور عام چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد و برنامه فوری و بلندنگ آن در ایران چیست؟ پاسخ را از زبان خودشان بشنویم.

وظیفه فوری و بلندنگ کدام است؟

«برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه‌ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت. یک جامعه آزاد انسانی متکی بر اشتراک همگان در ثروت جامعه و در تعیین مسیر سرنوشت آن، جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است.»

پیش از اینکه ببینیم آیا «برقراری فوری» و بلندنگ یک «جامعه کمونیستی» می‌تواند وظیفه بلندنگ طبقه کارگر ایران باشد یا نه باید خود این فرمول‌بندی را از نظر اشکالات اصولی آن بررسی کنیم. جامعه کمونیستی یعنی چه؟ همان‌گونه که در این فرمول‌بندی تعریف شده «جامعه‌ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت. یک جامعه آزاد انسانی متکی بر اشتراک همگان در ثروت جامعه و در تعیین مسیر سرنوشت آن.» است. تا اینجا کاملاً درست است و هیچ اشکالی در این فرمول‌بندی وجود ندارد؛ اما اگر پذیرفتیم که جامعه کمونیستی، جامعه‌ای با چنین مختصات است، دیگر نمی‌توان گفت که «برنامه ما برقراری فوری» این جامعه کمونیستی است و «جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است.» چنین چیزی نه تنها در ایران بلکه حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری هم ممکن نیست. چون به‌فوریت نه دولت از میان می‌رود، نه طبقات و مبارزه طبقاتی و نه «اشتراک همگان در ثروت جامعه» تحقق می‌یابد.

هنگامی که طبقه کارگر بپا می‌خیزد، بورژوازی را سرنگون می‌کند و انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود، آنچه به‌فوریت قابل تحقق است و همین امروز قابل پیاده شدن است، «الغاء مالکیت خصوصی و الغاء استثمار است؛ یعنی آنچه طبقه کارگر می‌تواند به‌فوریت انجام دهد، وظایفی است که در چارچوب نخستین فاز جامعه کمونیستی قابل تحقق است. در نخستین فاز جامعه کمونیستی دیگر طبقات استثمارگر و استثمارشونده وجود نخواهند داشت. استثمار و کار مزدی از میان می‌رود. مالکیت خصوصی ملغاً می‌گردد، اما این هنوز به معنای محو طبقات و پایان یافتن مبارزه طبقاتی نیست. هنوز تقسیم‌کار، تضاد کار فکری و یدی وجود دارد. هنوز تضاد شهر و روستا وجود دارد، هنوز بقول مارکس «کار به یک نیاز حیاتی اولیه مبدل» نشده است. هنوز حق بورژوائی وجود دارد و درازای کار متساوی، به افراد در واقع نامتساوی، پرداخت متساوی صورت می‌گیرد؛ یعنی نوعی نابرابری حاکم است و «اشتراک همگان در ثروت جامعه» ممکن نیست و بالاخره دیکتاتوری پرولتاریا حاکم است و دولت وجود دارد. این فاز هم یک سال و دو سال و چند سال به طول نمی‌انجامد، بلکه یک دوران طولانی تام و تمام را در برمی‌گیرد. این همان مرحله یا فازی است که مارکس در مورد آن می‌گوید «آنچه ما در اینجا با آن سروکار داریم یک جامعه کمونیستی است که بر اساس پایه‌های خود انکشاف نیافته، بلکه برعکس [آن جامعه‌ای است که] تازه از درون جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است؛ بنابراین از هر لحاظ، از لحاظ اقتصادی، اخلاقی، دماغی [انتلکتوئل] نشان جامعه کهنی را که از بطن آن منشأ گرفته، بر خود دارد. «این فاز جامعه هنوز دارای معایبی است» ولی این معایب در نخستین مرحله جامعه کمونیستی که تازه با درد زایمان طولانی از درون

جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است، اجتناب‌ناپذیر است.» کی این معایب به‌کلی از میان می‌روند؟ تدریجاً و طی پروسه‌ای طولانی، هنگامی‌که طبقات محو گردند، دولت به‌طور قطع زوال یابد و اصل «از هر کس بر حسب استعدادش و به هر کس به‌حسب نیازش» عملی گردد؛ یعنی جامعه کمونیستی به فاز دوم خود گام نهد. بعلاوه این حقیقت را هم باید مدنظر داشت که انقلاب سوسیالیستی پرولتری، امری ملی نیست، نمی‌تواند به فاز دوم جامعه کمونیستی گام نهد یعنی به پیروزی قطعی برسد مگر آنکه لااقل در اصلی‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، انقلاب پرولتری به وقوع پیوسته باشد.

پس حرف بی‌ربطی است که کسی بگوید برنامه فوری ما جامعه‌ای «بدون دولت» و «متکی بر اشتراک همگان در ثروت جامعه» است و از «همین امروز قابل پیاده شدن است». باید گفت، وظائف انقلاب اجتماعی پرولتری، بخشا به‌فوریت قابل تحقق‌اند و بخش دیگری از آن در طی یک دوران قابل تحقق‌اند نه به‌فوریت.

ضمناً محض اطلاع ح.ک.ک باید بگوییم که آثار شیست‌های دوران مارکس، از جمله سرکرده آن‌ها باکونین نیز مدعی بودند که به انقلاب اجتماعی و جامعه کمونیستی معتقدند، مع‌هذا می‌گفتند که برنامه فوری ما الغاء دولت هم هست؛ یعنی انقلاب اجتماعی باید به‌فوریت دولت را ملغاً سازد و «همین امروز قابل پیاده شدن است» و همه می‌دانند که یکی از نقاط اساسی اختلاف آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها بر سر همین مسئله بوده و هست. انقلاب اجتماعی به‌فوریت دولت را ملغاً نمی‌کند، وجود دولت برای نخستین فاز جامعه کمونیستی ضروری است. انقلاب اجتماعی تازه با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می‌گردد. این دولت طی یک پروسه تدریجاً زوال می‌یابد تا سرانجام محو می‌شود.

ح.ک.ک یا معنای «فوری» و از «همین امروز قابل پیاده شدن» را درک نمی‌کند، یا اینکه نمی‌داند که این فرمول‌بندی سر از آنارشیسم و کمونیسم کارگری اتوپیایی امثال دزامی و کابه، درمی‌آورد.

باید امیدوار بود که چنین درک‌هایی پشت این فرمول‌بندی نباشد و صرفاً اشتباهی در نحوه فرمول‌بندی صورت گرفته باشد. این از اشکال تئوریک در فرمول‌بندی؛ اما در مورد مشخص ایران هم که ح.ک.ک برنامه فوری و بلادرنگ خود را برقراری جامعه کمونیستی قرار داده که گویا از همین امروز قابل پیاده شدن است، باید گفت: به‌رغم اینکه با فرارسیدن مرحله امپریالیسم در تکامل سرمایه‌داری، شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی فراهم‌شده است، در ایران دقیقاً به علت حاکمیت همین سرمایه‌داری مشخص ایران که ح.ک.ک از پرداختن به آن سرباز زد و دقیقاً به علت موانعی که این سرمایه‌داری هم از جهت عینی و هم به لحاظ مادی پدید آورده است، طبقه کارگر در موقعیتی نیست که هدف فوری و بلادرنگ خود را انقلاب سوسیالیستی و تجدید سازمان‌دهی سوسیالیستی جامعه قرار دهد. در یک کشور به لحاظ اقتصادی فوق‌العاده عقب‌مانده، در کشوری که به علت بر جای ماندن بسیاری از بقایای ماقبل سرمایه‌داری از جمله در روبنای سیاسی و دیکتاتوری عریان، بسیاری از مطالبات دمکراتیک توده وسیع مردم تحقق نیافته و این توده در ناآگاهی و انقیاد نگاهداشته شده است. در کشوری که بنا به همین علل فوق‌الذکر علاوه بر طبقه کارگر، توده وسیعی از اقشار غیر پرولتر برای تحقق مطالبات دمکراتیک خود مبارزه می‌کنند و به‌طور عینی و مستقل از اراده همگان یک صف‌بندی از طبقه کارگر و خرده‌بورژوازی در برابر حکومت پدید آورده است. در کشوری که طبقه کارگر از داشتن حداقل تشکل نیز محروم است، در چنین کشوری تنها کسانی می‌توانند برنامه فوری و بلادرنگ خود را انقلاب سوسیالیستی و برقراری جامعه کمونیستی قرار دهند که به‌کلی از وضعیت حاکم بر ایران بی‌اطلاع باشند. اگر واقعیت جامعه را به‌طور عینی و مشخص مورد بررسی قرار دهیم، آنچه به‌فوریت طبقه کارگر قادر به انجام آن خواهد بود این

است که به همراه زحمتکشان، جمهوری اسلامی را سرنگون کند، ماشین دولتی موجود را در هم بشکند، یک حکومت شورایی برقرار سازد. بهفوریت یکرشته مطالبات دمکراتیک، آزادیخواهان و رفاهی عمومی را به مرحله اجرا درآورد، بعلاوه با انجام یکرشته اقدامات انقلابی که «گام‌هایی بهسوی سوسیالیسم» اند و پلی میان جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی محسوب می‌شوند، گذار به سوسیالیسم را تسهیل نماید. با انجام این اقدامات است که طبقه کارگر در موقعیتی قرار خواهد گرفت که بتواند سلطه یکپارچه خود را برقرار سازد و تحولات سوسیالیستی را آغاز نماید.

این آن چیزی است که می‌تواند برنامه فوری باشد و طبقه کارگر بهفوریت قادر به انجام آن خواهد بود. برقراری فوری و بلادرنگ یک جامعه کمونیستی در ایران، صرفاً یک شعار است. شعاری که عجالتاً نمی‌تواند عملی گردد.

اما سوای ایراداتی که بر بخش نخست برنامه ح.ک.ک وجود دارد، نکات مثبتی هم در آن دیده می‌شود که بر مبنای آن‌ها می‌توان گفت، لاقلاً در تئوری پای بندی خود را به کمونیسم اعلام کرده‌اند. از جمله اینکه بر انقلاب اجتماعی، الغاء مالکیت خصوصی، برانداختن استثمار و کار مزدی، جامعه بدون طبقات و بالاخره بر دیکتاتوری پرولتاریا تأکید شده است. البته در همین جا لازم به توضیح است که در پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا، اندکی دچار لکننت زبان می‌شوند، درحالی‌که تاکنون در سراسر برنامه هیچ کجا بحثی در این مورد نشده بود که فلان مسئله را در تئوری مارکسیسم چنین و چنان می‌نامند، نوبت به دیکتاتوری پرولتاریا که می‌رسد گفته می‌شود «این حکومت که به همین اعتبار در تئوری مارکسیسم دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شده است.» معلوم نیست که چه ضرورتی داشت که صرفاً در بحث پیرامون این مسئله خاص گفته شود که در تئوری مارکسیسم چنین نامیده شده است؟ خیلی صریح و روشن می‌بایستی گفته می‌شد که شرط لازم برای انقلاب اجتماعی، دیکتاتوری پرولتاریاست، یا اینکه مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد. بهر حال آنچه مهم است ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و قید آن در برنامه است که بالاخره پذیرفته شده است. از این رو باید در شرایطی که خیلی از جریانات مدعی سوسیالیسم، انقلاب اجتماعی، دیکتاتوری پرولتاریا، الغاء مالکیت خصوصی و غیره و غیره را مستقیم و غیرمستقیم رد کرده‌اند، تأکید بر آن‌ها را در برنامه ح.ک.ک از نقاط قوت آن به حساب آورد؛ اما متأسفانه در همین محدوده تئوریک باقی می‌ماند. چون وقتی که پای مسائل عملی به میان می‌آید وضع تغییر می‌کند. ببینیم چگونه؟

رفرم جایگزین انقلاب می‌شود

در ادامه همان فرمول بندی که در فوق پیرامون آن به بحث پرداختیم چنین آمده است، «اما آن انقلاب عظیم کارگری‌ای که باید این جامعه آزاد را متحقق کند، به مجرد اراده حزب کمونیست کارگری رخ نمی‌دهد. این یک حرکت وسیع طبقاتی و اجتماعی است که باید در ابعاد و اشکال مختلف سازمان یابد. موانع گوناگونی باید از سر راه آن کنار زده شوند.»

تا اینجا، در اصل موضوع اشکالی نیست، الا اینکه متوجه می‌شویم که وظیفه فوری و بلادرنگ که همانا پیاده کردن جامعه کمونیستی از همین امروز بود و طبیعتاً هر مارکسیستی از این گفتار چنین می‌فهمید که پیش‌شرط‌های عینی و مادی سوسیالیسم فراهم است، تناسب قوای طبقاتی در مقیاس ملی و بین‌الملل و سطح مبارزه طبقه کارگر ایران، چنین امکانی را به طبقه کارگر می‌دهد که دست به تجدید سازمان‌دهی سوسیالیستی

جامعه بزند و ایضاً به لحاظ ذهنی، پرولتاریا از آگاهی و تشکل لازم برخوردار است که چنین وظیفه‌ای را به انجام برساند، یعنی قاعداً «موانع گوناگونی» بر سر راه هدف بزرگ پرولتاریا قرار ندارد، با یک چرخش قلم «موانع گوناگونی» بر سر راه آن سبز می‌شوند که «باید از سر راه آن کنار زده شوند.» و «اراده حزب کمونیست کارگری» هم در این میان مؤثر نیست. اینکه این موانع چه هستند؟ تاکنون کجا بودند؟ از کجا آمدند؟ عینی‌اند یا ذهنی یا هر دو؟ این‌ها را کسی نمی‌داند. چون تاکنون نه بحثی از این موانع بود و نه از سرمایه‌داری مشخص ایران بحثی شده بود که بتوان از طریق آن، این موانع را استنتاج کرد. همانا باید گفت که آن‌ها در یک‌لحظه از مغز ح.ک.ک تراوش می‌کنند و آنگاه روشن می‌گردد که خیر! آن جامعه کمونیستی که برنامه ح.ک.ک خواستار برقراری فوری آن در ایران بود و قرار بود «از همین امروز قابل پیاده شدن» باشد تا برطرف شدن «موانع گوناگون» نه فوری است و نه قابل پیاده شدن، برنامه فوری همان‌گونه که چند سطر بعد در برنامه به آن اشاره می‌شود، عبارت است از «گسترده‌ترین و عمیق‌ترین اصلاحات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» در سرمایه‌داری موجود ایران که انجام این اصلاحات «ضربه نهائی را بر پیکر نظام استثمارگر سرمایه‌داری و حاکمیت طبقه سرمایه‌دار بر جامعه بشری را تسهیل خواهد کرد.»

عین فرمول‌بندی را از زبان خود برنامه بشنویم:

«در عین حال مادام و هر جا که نظام سرمایه‌داری برجاست، حزب کمونیست کارگری همچنین برای گسترده‌ترین و عمیق‌ترین اصلاحات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مبارزه می‌کند که سطح زندگی و حقوق و آزادی‌های توده وسیع مردم را تا بالاترین حد ممکن بهبود بخشد. این اصلاحات و به میان کشیدن مردم کارگر و زحمتکش برای تحقق آن‌ها، وارد آوردن ضربه نهائی را بر پیکر نظام استثمارگر سرمایه‌داری و حاکمیت طبقه سرمایه‌دار بر جامعه بشری را تسهیل خواهد کرد.»

نیازی به بحث نیست تا روشن شود که این «گسترده‌ترین و عمیق‌ترین اصلاحات» که باید وارد آوردن «ضربه نهائی» را بر پیکر نظام سرمایه‌داری «تسهیل» کنند، توسط چه کسی و در کدام نظام باید انجام بگیرند.

از محتوای این بند کاملاً روشن است که بحث از اجرای اصلاحاتی در نظام سرمایه‌داری موجود است و «مردم کارگر و زحمتکش» باید با مبارزه خود، بورژوازی حاکم را وادارند که مطالبات آن‌ها را بپذیرد و آن‌ها را عملی سازد؛ اما ح.ک.ک همان بازی را که در بخش اول برنامه از خود درآورد یعنی پس از آنکه برنامه فوری و بلادرنگ خود را که از همین امروز قابل پیاده شدن است، جامعه کمونیستی در ایران قرارداد، اما بالاخره با پیدا شدن سروکله موانع، در عمل، وظیفه فوری، از میان برداشتن این موانع اعلام شد، در بخش دوم برنامه نیز این بازی را تکرار می‌کند. ابتدا به‌عنوان یک وظیفه فوری سیاسی گفته می‌شود که «حزب کمونیست کارگری ایران برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و برقراری فوری یک حکومت کارگری مبارزه می‌کند.» از «حکومت شورایی» صحبت می‌شود و اینکه «اعمال حاکمیت در سطوح مختلف از سطح محلی تا سراسری باید توسط شوراهای خود مردم انجام شود که همه هم به‌مثابه قانون‌گذار و هم مجری قانون عمل می‌کنند.» حتی «عالی‌ترین ارکان حکومتی کشور، کنگره سراسری نمایندگان شوراهای مردم» اعلام می‌گردد. در اینجا البته جای بحث در مورد این مسئله نیست که این مردم که هستند و منظور تمام آحاد ملت است، یا کارگران و خرده‌بورژوازی یعنی خلق، یا فقط کارگران، چون خود مسئله پذیرش استقرار فوری حکومت شورایی از جانب ح.ک.ک زیر سؤال است، چراکه علیرغم اینکه ظاهراً در اینجا حکومت شورایی پذیرفته می‌شود، اما اندکی بعد در می‌یابیم که خیر! حکومت شورایی هم چندان فوری نیست. به‌محض اینکه بحث مطالبات و اقدامات مشخص

و عملی مطرح می‌گردد، دیگر نه بحثی و نشانی از حکومت شورایی در میان است، نه از کنگره سراسری نمایندگان شوراها و نه «نیروی میلیس شوراهاى مردم» دیگر بحث از تفکیک قوا و نیروی مسلح حرفه‌ای است. بحث بر سر این است که مثلاً چه باید کرد تا استقلال قوه قضائیه تأمین گردد، سخن «از تضمین عادلانه‌ترین موازین قضائی در جامعه موجود» در میان است. اینکه کارمندان ادارات چه رفتاری باید داشته باشند؟ نیروهای نظامی و انتظامی چه باید بکنند و چه نباید بکنند؟ «اطاعت بی‌چون‌وچرای پائین از بالا در نیروی مسلح» باشد یا نباشد؟ پلیس یونیفورم بپوشد یا نپوشد؟ کارفرمایان در برابر خواست‌ها و مطالبات کارگران چنین کنند یا چنان کنند؟ و غیره و غیره. خلاصه کلام بحث از یکرشته مطالبات صرفاً بورژوا - دمکراتیک، اصلاح سیستم سیاسی موجود به‌نحوی که موازین جمهوری دمکراتیک پارلمانی در آن حاکم باشد و یکرشته اقدامات رفاهی را انجام دهد، در میان است. لذا آنچه به‌طور واقعی در این برنامه به‌صورت فوری و بلادرنگ خواسته‌شده، چیزی است که حدوداً هم‌اکنون در اروپا، به‌ویژه در کشورهای اسکانندیناوی حاکم است. کسی که بخش مطالبات مشخص و اصلاحی این برنامه را بخواند جز آنچه گفته شد، نمی‌تواند نتیجه‌گیری دیگری داشته باشد. تمام برنامه فوری ح.ک.ک به اصلاح در سیستم بورژوائی موجود خلاصه می‌شود. این اصلاحات هم بدو علت پادرها می‌مانند و امکان اجرای آن‌ها نیست.

اولاً: با قطعیت باید گفت که در کشوری نظیر ایران هر مطالبه اصلاحی اندک جدی، حتی از نوع بورژوا - دمکراتیک آن، تحققش درگرو سرنگونی بورژوازی، برقراری حاکمیت کارگران و زحمتکشان و استقرار یک حکومت شورایی است و نه یک حکومت بورژوائی. چراکه بورژوازی ایران ارتجاعی‌تر از آن است که حتی به خواست‌های صرفاً بورژوا - دمکراتیک تن دردهد. از این گذشته اقدامات اجتماعی و رفاهی که به‌اصطلاح «دولت رفاه عامه» در اروپا می‌توانست مجری آن باشد، محصول شرایط تاریخی مشخص بود. امروز حتی بورژوازی اروپا هم دیگر نمی‌تواند آن‌ها را تحمل کند و گام‌به‌گام آن‌ها را از توده‌های کارگر باز پس می‌گیرد تا چه رسد به بورژوازی ایران.

ثانیاً: مطالبات مشخص باید برخاسته از شرایط مشخص ایران و زندگی و مبارزه توده مردم باشد و نه اقتباس و رونویسی از برنامه مثلاً سوسیال‌دمکرات‌های اسکانندیناوی.

مطالبات غیر عملی و مطالبات رادیکالی که جای آن‌ها خالی است

ح.ک.ک همان‌گونه که در بخش اول برنامه خود با سرمایه‌داری مشخص ایران کاری نداشت، در بخش مطالبات مشخص هم در بسیاری موارد با مطالبات مشخص مردم ایران کاری ندارد، بلکه این مطالبات بیشتر رونویسی شده از برنامه‌های اصلاحی و اقدامات سوسیال‌دمکراسی اروپایی است. از این‌رو برخی مطالبات و اقدامات که ضرورتشان در ایران کاملاً محسوس و ملموس است و از زندگی و مبارزه خود کارگران و زحمتکشان برخاسته‌اند، در این برنامه نام و نشانی از آن‌ها نیست. بالعکس برخی اقدامات و اصلاحات خواسته‌شده که لااقل می‌توان گفت فعلاً قابل تحقق نیست. کسی که بخش مطالبات اصلاحی برنامه ح.ک.ک را مطالعه کند، با موارد متعددی از مطالباتی برخورد خواهد کرد که با شرایط ایران و مطالبات توده مردم همخوانی ندارند؛ اما از همه این موارد می‌گذریم و صرفاً به یک مورد که در ارتباط با ساعات کار است می‌پردازیم. درحالی‌که در برنامه تمام سازمان‌های کمونیست ایران، از جمله سازمان ما مطالبه ۸ ساعت کار در روز، ۴۰ ساعت کار در هفته و دو روز تعطیل پی‌درپی مطرح‌شده و ضمناً خواسته‌شده است که زمان صرف غذا، رفت‌وآمد، حمام، سوادآموزی

و غیره جزء ساعات کار محسوب گردد، ح.ک.ک در برنامه خود مطالبه ۶ ساعت کار را مطرح نموده است. آیا این مطالبه به عنوان یک مطالبه فوری در ایران هم‌اکنون امکان تحقق عملی دارد یا نه؟

تردید نیست که هم‌اکنون در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده، بارآوری کار و ثروت عمومی جامعه تا بدان حد رسیده که بدون اغراق می‌توان گفت اگر یک انقلاب اجتماعی در این کشورها به وقوع بپیوندد، حتی ۴ ساعت کار روزانه هم کافی است تا همه افراد جامعه از نظر مادی در رفاه و خوشبختی به سر برند. با در نظر گرفتن سطح پیشرفت این جوامع و درجه تشکل کارگران در این کشورهاست که اتحادیه‌های کارگری از مدتی پیش شعار ۶ ساعت کار روزانه را مطرح نموده و برای تحقق عملی آن مبارزه می‌کنند. ح.ک.ک که مطلقاً با مسائل و شرایط مشخص کاری ندارد و گویا اصلاً نمی‌داند که اوضاع در ایران بر چه منوال است و کارگران هم‌اکنون، چند ساعت کار می‌کنند و به‌طور واقعی هنوز نتوانسته‌اند، شعار ۸ ساعت کار و دو روز تعطیل پی‌درپی را عملی سازند، شعار ۶ ساعت کار روزانه را مطرح کرده است. البته چنین فکر می‌کنند که با طرح این مطالبه خدمتی به طبقه کارگر نموده و اگر کسی تاکنون این مطالبه را در ایران مطرح نکرده، یا به فکرش نرسیده، یا سوسیالیسمش «بورژوائی» است. این سازمان حقیقتاً نمی‌تواند درک کند که اگر واقعاً تحقق این شعار هم‌اکنون در ایران امکان‌پذیر بود، کارگران و همه کمونیست‌های ایران، از مدت‌ها پیش آن را مطرح کرده بودند. ح.ک.ک هنوز درک نمی‌کند که وقتی یک مطالبه مشخص و فوری مطرح می‌شود، باید آن‌ها قابل تحقق باشد. از نظر اصولی مضر و زیان‌بار است که شعاری مطرح شود، اما شرایط تحقق آن عجالتاً وجود نداشته باشد. قطعاً روزی فرا خواهد رسید که کمونیست‌های ایران مطالبه ۶ ساعت کار و حتی فراتر از آن ۴ ساعت کار را مطرح خواهند ساخت، اما این بدان معنا نیست که از هم‌اکنون طرح این شعارها، به عنوان یک شعار عمل و مطالبه‌ای که به فوریت امکان تحقق دارد، درست و اصولی است. کسی که امروز در شرایطی که کارگران ایران، با فلاکت و بدبختی و اضافه‌کاری‌های طاقت‌فرسا روز را به شب می‌رسانند، از آن‌ها بخواهد که برای تحقق شعار ۶ ساعت کار در روز به عنوان یک مطالبه فوری و بلادرنگ مبارزه کنند، بدون تردید با پوزخند تمسخرآمیز کارگران روبرو خواهد شد. چون طرح این شعار به عنوان شعار عمل به این معنا نیز هست که در همین لحظه، کارگران، بورژوازی و حکومت آن‌را، برای تحقق این مطالبه تحت فشار بگذارند. آن وقت کارگران ایران خواهند گفت شما آدم‌های پرتی هستید، نمی‌دانید که ما هنوز نه تنها نتوانسته‌ایم، شعار ۸ ساعت کار در روز و ۴۰ ساعت کار در هفته‌ای را که خودمان مطرح کرده و برای آن مبارزه می‌کنیم، عملی نماییم، بلکه هم‌اکنون اوضاع آن‌چنان وخیم و اسفبار است که اغلب کارگران برای تأمین حداقل معیشت خود «داوطلبانه» خواهان اضافه‌کاری هستند.

در هر صورت باید گفت که مطالبه ۶ ساعت کار را به عنوان یک مطالبه فوری، فعلاً نمی‌توان متحقق ساخت. جنبه غیر عملی آن هنگامی بیشتر روشن می‌شود که در نظر داشته باشیم ح.ک.ک خواستار «احتساب زمان صرف غذا و فرصت معینی برای رفت‌وآمد، زمان استحمام بعد از کار، کلاس‌های سوادآموزی و آموزش فنی و زمان تشکیل مجمع عمومی» جزء ساعات کار نیز هست، یعنی اگر سازمان‌های کمونیست ایران با ۴۰ ساعت در هفته، خواستار احتساب این موارد، جزء ساعات کار شده‌اند. ح.ک.ک خواستار «برقراری فوری حداکثر ۳۰ ساعت کار در هفته» و احتساب این موارد نیز جزء ساعات کار است، یعنی با یک محاسبه سرانگشتی می‌شود حدود ۳ الی ۴ ساعت کار در روز. البته ناگفته نماند که در اینجا مواردی نظیر «مرخصی کوتاه اضطراری، امکان استفاده کارگران زن به تشخیص خودشان از دو روز مرخصی برای دوره عادت ماهانه» و غیره به حساب

نیامده است و واقعاً مسخره است که ح.ک.ک در حالی که بقول معروف ریش و قیچی را دست بورژوازی داده است، از کارگران می‌خواهد که فی‌الغور برای تحقق این مطالبات مبارزه کنند و بورژوازی را وادارند که آن‌ها را عملی سازد. ناگفته روشن است که بورژوازی این‌ها را عملی نخواهد کرد. کارگران هم که زنان و مردان اهل عمل‌اند، با شعار زندگی و مبارزه نمی‌کنند و بقول معروف دنبال نخود سیاه نمی‌روند. آنچه باقی می‌ماند شعارهای غیر عملی است که اجرای آن بر عهده خود طرح کنندگان آن باقی می‌ماند، یعنی به‌صورت یک‌مشت حرف باقی می‌ماند. از هم‌اکنون باید خیال ح.ک.ک را راحت کرد و گفت حتی اگر همین امروز طبقه کارگر ایران قدرت سیاسی را به‌چنگ بیاورد، ممکن نیست که بتواند در شرایط مشخص امروز ایران، این پیشنهادها را عملی سازد و مثلاً کار انجام‌شده واقعی روزانه را به حدود ۳ الی ۴ ساعت محدود سازد. در همین رابطه بد نیست به نمونه دیگری هم از پرت بودن ح.ک.ک و برنامه آن، از واقعیات مشخص جامعه ایران اشاره کرد و آن مرخصی یک‌ساله برای نگهداری نوزاد است که باید با توافق زن و شوهر مورد استفاده قرار گیرد. در یکی از بندهای برنامه ح.ک.ک گفته شده است: « ۱۶ هفته مرخصی دوران بارداری و زایمان و یک سال مرخصی برای نگهداری نوزاد که باید با توافق طرفین، توسط زن و شوهر هر دو مورد استفاده قرار بگیرد.»

۱۶ هفته مرخصی دوران بارداری و زایمان خواستی منطقی است و در برنامه سازمان ما نیز به‌صورت ۴ ماه مرخصی آمده است؛ اما یک سال مرخصی سالانه که قاعدتاً باید حقوق این دوران نیز پرداخت شود، نه به لحاظ اقتصادی و فرهنگی در ایران عملی است و نه به لحاظ اصولی کمونیست‌ها می‌توانند مدافع آن باشند. اولاً- با این نرخ بالای مولید و سطح پائین رشد اقتصادی در ایران، تحقق یک چنین مطالبه‌ای عجالتاً ممکن نیست. ثانیاً- از نظر فرهنگی اگر مثلاً در کشورهای اسکانداویناوی مفهوم است که زن و شوهر با توافق یکدیگر از یک مرخصی برای نگهداری نوزاد استفاده کنند، در ایران با فرهنگ قوی مردسالاری موجود، یک چنین خواستی صرفاً به سوءاستفاده بیشتر مرد از زن خواهد انجامید. ثالثاً- اگر طبقه کارگر هم قدرت را در دست داشته باشد، نمی‌تواند به چنین خواستی تن دردهد. چون قرار نیست که طبقه کارگر، مردان و زنان کارگر را پی نگهداری نوزاد و بچه‌داری بفرستد. باید شیرخوارگاه، مهدکودک و امکانات متعددی از این دست وجود داشته باشد که مراقبت از کودکان و تربیت آن‌ها را بر عهده بگیرد. نه اینکه یک سال مرخصی به پدر یا مادر بدهد که وظیفه‌شان بچه‌داری و مراقبت از نوزاد بشود. اگر جامعه واقعاً آن قدر ساعات کار اضافی هم دارد که بتواند مدام به پدر یا مادر یک سال مرخصی بدهد، باید آن‌ها در کل جامعه سرشکن کند و ساعات کار روزانه را به‌طور عموم پائین بیاورد.

تناقض ح.ک.ک در این است که از یکسو جمعاً خواستار ۱۶ ماه مرخصی دوران بارداری، زایمان و مراقبت از نوزاد است و هم اینکه خواستار ایجاد مؤسساتی خدماتی ویژه در سطح محلی و در مجتمع‌های مسکونی به‌منظور کاهش بار کار خانگی و تسهیل شرکت بیشتر همه مردم در فعالیت‌های اجتماعی نظیر شیرخوارگاه، مهدکودک... » است.

اگر ح.ک.ک خواهان ایجاد شیرخوارگاه‌ها، مهدکودک‌ها و غیره به‌منظور کاهش بار کار خانگی و تسهیل شرکت بیشتر همه مردم در فعالیت‌های اجتماعی است، پس این یک سال مرخصی سالانه برای مراقبت از نوزاد، به چه منظور است؟

از نمونه این مطالبات که طرح آن‌ها فقط جنبه شعار دارد و بورژوازی هم از طرح آن‌ها احساس خطری نمی‌کند، در این برنامه فراوان است، اما از نمونه مطالباتی که اندکی بخواهند موقعیت بورژوازی را به‌مخاطره

بیا نوازند، در این برنامه خبری نیست، به‌عنوان نمونه در یک برنامه کمونیستی نظیر برنامه سازمان، در بخش مطالبات فوری و بلادرنگ، از جمله خواستار ملی کردن کلیه صنایع و مؤسسات متعلق به بورژوازی بزرگ، انحصارات امپریالیستی، مؤسسات و نهادهای مذهبی، ملی کردن بانک‌ها و تمرکز آن‌ها در یک بانک واحد، ملی کردن مؤسسات ارتباطی و حمل‌ونقل بزرگ، ملی کردن تجارت خارجی و توزیع برنامه‌ریزی شده کالاها از طریق تعاونی‌ها، کارتلیزاسیون اجباری، الغاء اسرار بازرگانی، کنترل شوراهای کارگری بر تولید و کنترل توده‌ای بر توزیع، الغاء کلیه قراردادهای اسارت‌بار امپریالیستی، لغو تمام مالیات‌های غیرمستقیم و برقراری مالیات تصاعدی بر ثروت، درآمد و ارث، ملی کردن کلیه اراضی، مراتع، جنگل‌ها و همه منابع طبیعی وزیر زمینی، ضبط فوری کلیه اراضی و املاک زمین‌داران بزرگ، موقوفات و بنیادهای رنگارنگ مذهبی و غیره شده است؛ اما در برنامه مطالبات فوری و مشخص ح.ک.ک حتی اشاره‌ای هم به یکی از این موارد نشده است. پرسیدنی است که چرا ح.ک.ک در برنامه خود ملی کردن سرمایه‌های بزرگ، ملی کردن بانک‌ها، تجارت خارجی، ملی کردن مؤسسات ارتباطی و حمل‌ونقل بزرگ، ملی کردن اراضی و غیره را نمی‌پذیرد؟ چرا الغاء اسرار بازرگانی، کنترل کارگری بر تولید و کنترل توده‌ها را بر امر توزیع نمی‌پذیرد؟ چرا لغو مالیات‌های غیرمستقیم و برقراری مالیات تصاعدی بر ثروت، درآمد و ارث را نمی‌پذیرد؟ روشن است که هیچ‌یک از این مطالبات سوسیالیستی نیستند و فی‌نفسه به اساس جامعه موجود دست نمی‌زنند. حتی برخی از این مطالبات نظیر ملی کردن اراضی، لغو مالیات غیرمستقیم و برقراری مالیات تصاعدی، مطالباتی بورژوا - دمکراتیک هستند؛ که حتی بورژوازی رادیکال زمانی از آن‌ها دفاع می‌کرد. پس علت چیست که این مطالبات در برنامه اصلاحات فوری ح.ک.ک وجود ندارد؟ واقعیت مسئله این است که این مطالبات که بعضاً خالص بورژوا - دمکراتیک‌اند و بعضاً مطالباتی هستند که اجرای آن‌ها از محدوده جامعه موجود فراتر می‌رود یا به عبارتی «گام‌هایی به‌سوی سوسیالیسم» اند نظیر کنترل کارگری، به‌طور جدی موقعیت بورژوازی را به مخاطره می‌اندازند. این مطالبات دیگر شعارهای غیرعملی نیستند که بودوبودشان در برنامه، برای بورژوازی علی‌السویه باشد. این مطالبات نقاط کشمکش و درگیری شدید میان کارگران و زحمتکشان و بورژوازی‌اند. در حقیقت اجرای این مطالبات است که عملاً شرایط را برای گذار به سوسیالیسم تسهیل می‌کنند و نه صرفاً پذیرش برخی رفرم‌های سطحی بورژوا - دمکراتیک، لذا روشن است که چرا از این نمونه مطالبات در برنامه ح.ک.ک خبری نیست. این جریان تنها آن اصلاحاتی را مطرح می‌کند که برای بورژوازی پذیرفتنی است. خواه از نوع آن اصلاحاتی باشد که در چارچوب نظم سرمایه‌داری به‌هر حال پذیرفتنی‌اند و یا آن مطالباتی که فقط به‌صورت شعار باقی می‌مانند. نظیر مواردی که قبلاً به آن‌ها اشاره شد یا مثلاً «تأمین شبکه اتوبوس‌رانی و متروی درون‌شهری رایگان». لازم به توضیح است که ح.ک.ک در حالی که ملی شدن وسایل و مؤسسات ارتباطی و حمل‌ونقل بزرگ را نمی‌پذیرد، خواهان «تأمین شبکه اتوبوس‌رانی و متروی درون‌شهری رایگان» است. گویا سرمایه‌داران که قرار است، مفاد برنامه اصلاحی ح.ک.ک را عملی سازند، یک شبکه اتوبوس‌رانی و متروی درون‌شهری رایگان هم برای مردم فراهم می‌آورند و هر کس می‌تواند رایگان اتوبوس و مترو سوار شود. واضح است که چنین شعارهایی را نه بورژوازی جدی خواهد گرفت و نه مردم.

خلاصه کلام، ح.ک.ک یا فوراً خواستار جامعه‌ای بدون هرگونه طبقات و بدون دولت است، یا اصلاحات پذیرفتنی برای بورژوازی در نظم موجود و از آنجائی که جامعه بدون هرگونه طبقات و دولت به‌فوریت در ایران قابل تحقق نیست، لذا این می‌ماند که فقط به اصلاحاتی اکتفا نماید که برای بورژوازی و در چارچوب نظام موجود

پذیرفتنی است.

اینجاست که می‌بینیم بهرغم اینکه ح.ک.ک در بخش نخست برنامه خود در تئوری و در حرف پایبندی خود را به کمونیسم اعلام می‌کرد، در عمل سر از رفرمیسم درآورد. گویا که این را خودشان هم متوجه شده‌اند و در برنامه خود به اندازه یک ستون از نشریه انترناسیونال را به توضیح و تشریح رابطه رفرم و انقلاب پرداخته‌اند و سوگند یاد می‌کنند که «در دل مبارزه برای اصلاحات همچنان بر ضرورت انقلاب اجتماعی» تأکید دارند و رفرمیست نیستند. در این مسئله جای شک و شبهه نیست که هر دفاعی از رفرم به معنای رفرمیسم نیست و کمونیست‌ها می‌توانند از رفرم‌هایی که در خدمت امر انقلاب اجتماعی پرولتاریایی باشند، دفاع کنند؛ اما خیلی‌ها در تئوری از این حرف‌ها زده‌اند و در عمل از رفرمیسم سر درآورده‌اند. عمل نشان می‌دهد که چه کسی رفرم را در خدمت امر انقلاب اجتماعی پرولتاریایی قرار می‌دهد و چه کسی آن را به هدف تبدیل می‌کند، ممکن است ح.ک.ک هم واقعاً در تئوری به آنچه می‌گوید باور داشته باشد، اما راه جهنم با نیت حسنه هم مفروش است. سران حزب منشویک هم زمانی در تئوری، رابطه درست رفرم و انقلاب را می‌پذیرفتند. آن‌ها هم بر انقلاب اجتماعی، دیکتاتوری پرولتاریا، الغاء مالکیت خصوصی، الغاء استثمار و محو طبقات در برنامه خود تأکید داشتند؛ اما در عمل، آنجائی که مسئله وظیفه سیاسی فوری طبقه کارگر و مطالبات بلادرنگ مطرح شد، درست بر سر این مسئله که چه کسی و چگونه باید اصلاحات بورژوا - دمکراتیک را عملی سازد، کارگران و دهقانان یا بورژوازی، سر از رفرمیسم درآوردند. امروز هم در ایران کسی که برقراری فوری و بلادرنگ حکومت شورایی را در عمل نپذیرد، کنترل کارگری، الغاء اسرار بازرگانی و ملی کردن‌ها و دیگر مطالباتی که عملاً شرایط را برای گذار به سوسیالیسم تسهیل می‌کنند نپذیرد و فقط تعدادی رفرم را در مورد آزادی‌های سیاسی و حقوق دمکراتیک و برخی مطالبات رفاهی بپذیرد، رفرمیست است و آنچه را که این حزب ادعایش را دارد و در حرف می‌گوید نباید جدی گرفت. چون حرف یک‌چیز است و عمل چیز دیگر. در عین حال این جریان حرف‌هایی می‌زند که بی‌سروصدا آن‌ها را هم‌تغییر می‌دهد و آنقدر هم جدی نیست که لااقل دلایل آن‌ها را به جنبش پاسخ دهد. نمونه‌ها کم نیستند. به آخرین نمونه آن اشاره می‌کنیم: همه می‌دانند که این جریان زمانی کل موجودیت خود را بر این پایه قرار داده بود که شوروی یک کشور امپریالیست است و حتی کشورهای نظیر کوبا، هم جزء مستعمرات و اعمار آن؛ اما پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق، یک روز که از خواب برخاست متوجه شد که «نسیمی» از سوسیالیسم در کوبا وزیده است. همین و بس؛ و بالاخره کسی هم متوجه نشد که این نسیم پس از فروپاشی بلوک شرق از سواحل آمریکا به سوی کوبا وزیده است! یا از قبل وزیده بود و این مغز «متفکر» تمام پرولتاریای جهان خبر نداشت. این سازمانی که خود را «حزب کمونیست کارگری» می‌نامد، آیا واقعاً نمی‌داند که سوسیالیسم نسیمی نیست که بوزد بلکه زیرو رو کردن جامعه سرمایه‌داری است؟ چگونه ممکن است با یک «نسیم» سروته قضیه را به هم آورد و زیر همه حرف‌های گذشته زد؟

به هر رو از این بحث حاشیه‌ای بگذریم و به اصل مطلب بازگردیم. بررسی و نقد آن بخش از برنامه ح.ک.ک که به مطالبات اصلاحی و اصلاحات در سرمایه‌داری موجود اختصاص دارد، نشان داد که این برنامه به هیچ وجه مطالباتی را که بخواهد فراتر از نظم موجود برود نمی‌پذیرد و صرفاً خواستار اصلاحاتی جزئی در نظم موجود است. از این رو ح.ک.ک بهرغم اینکه در حرف پای بندی خود را به کمونیسم اعلام می‌دارد در عمل رفرمیست است. واضح است که یک چنین برنامه‌ای نمی‌تواند برنامه انقلابی پرولتاریا برای دگرگونی نظم موجود باشد.

برگرفته از نشریه کار - ارگان سازمان فدائیان (اقلیت) شماره ۲۷۸ - خرداد ۱۳۷۴



"حزب کمونیست کارگری" مرعوب از انقلاب

در شماره ۱۸ انترناسیونال مطلبی انتشار یافته تحت عنوان «سناریوی سیاه، سناریوی سفید» بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران.

نویسنده آن منصور حکمت پس از مقدمه‌چینی‌های اولیه در مورد اوضاع جهان و اشاره به نمونه‌های «رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چین» چنین نتیجه‌گیری کرده است: «این‌طور که اوضاع پیش می‌رود، بعید نیست که روزی مردم جهان بر صفحه تلویزیون‌هایشان آوارگانی را ببینند که از شیراز و اصفهان و رشت و اراک گریخته‌اند و شیون کنند که فلان جماعت اسلامی، فلان گروهان از آریائیان اصیل یا بهمان شاخه مجاهدین، شهر و خانه و مدرسه‌شان را روی سرشان خراب کرده‌اند و مردم را به خون کشیده‌اند.» سپس در توضیح زمینه‌های وقوع آنچه که وی آن را سناریوی سیاه نامیده است، به چهار مورد اشاره می‌شود: نخست اینکه «دوران بحران سیاسی عمق یافته که سرنگونی با دگرگونی اساسی رژیم اسلامی یک مرحله اجتناب‌ناپذیر آن است، آغاز شده است. نکته دوم این که «جمهوری اسلامی رژیم سلطنت نیست که نوب شود» حتی در صورت سرنگونی رژیم، چندین جریان مذهبی از آن باقی می‌مانند که برای اعاده قدرت جریان اسلامی تلاش می‌کنند. ایضا در شرایط بی‌شکلی قدرت دستجات نظامی دیگری هم سر برمی‌آورند و بالاخره به تأثیرات فروپاشی شوروی و رقابت قطب‌های جهانی اشاره و از اینجا نتیجه‌گیری شده است که «وقوع سناریوی سیاه در ایران یک احتمال واقعی است.» پس تا اینجا، سناریوی سیاه نه تنها «بعید نیست» بلکه وقوع آن «یک احتمال واقعی» در ایران است. چون ایشان یک سناریوی سفید هم چاشنی بحث‌شان کرده‌اند. بنابر این کسی که این نوشته را می‌خواند، می‌خواهد بداند که برغم وجود احتمالات تجریدی و واقعی متعدد، با توجه به مجموع اوضاع، محتمل‌ترین حالت کدام است؟ هرچند که مضمون بحث نشان می‌دهد که آقای حکمت چشم‌انداز دیگری جز تبدیل شدن

ایران مثلاً به افغانستان دیگر ندارد، اما بهرحال از دادن پاسخ صریح به این سوال طفره می‌رود. با این وجود وی در مصاحبه‌ای که بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی با سازمان‌های مخالف رژیم جمهوری اسلامی ترتیب داده بود، ناگزیر حرف آخرش را می‌زند و چنین اظهار نظر می‌کند: «بیشترین احتمال به نظر من این است که وارد یک دوران کشمکش بشویم که توی این دوره کشمکش ایران، نه فقط گروه‌های مختلف در مقابل یکدیگر قرار بگیرند.» (تاکید از ماست)

به زبان صریح و روشن این بدان معناست که حکمت، محتمل‌ترین چشم‌انداز را در تحولات آتی ایران، تبدیل شدن آن به رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان و غیره و غیره می‌داند. بنابر این پر واضح است که دیگر «سناریوی سفید» وجود نخواهد داشت و بحث ایشان در مورد سناریوی سفید، کاملاً زائد و بی‌معناست. چون بهرحال «بیشترین احتمال» یا محتمل‌ترین حالت، همان وقوع «سناریوی سیاه» است. بنابراین باید بحث را روی همین نکته متمرکز کرد و دید آیا تصویر وحشتناک و تیره و تاری را که ح ک ک از آینده مردم ایران در پی فروپاشی جمهوری اسلامی ارائه می‌دهد برخاسته از واقعیت است و حقیقت دارد یا نه و هدف از طرح آن چیست؟

قبل از هر چیز باید گفت که در سیاست احتمالات فراوانی وجود دارد، در تحولات سیاسی ایران هم نمی‌توان به‌طور مطلق احتمال تبدیل شدن ایران به افغانستان و یوگسلاوی را رد کرد. همانگونه که نمی‌توان احتمال وقوع یک کودتا یا به قدرت رسیدن مجاهدین، سلطنت‌طلبان و غیره را رد کرد. بحث بر سر این مساله است که محتمل‌ترین حالت تحولات سیاسی در ایران کدام است؟

خصوصیت امثال حکمت و حزبش در این است که هیچگاه نمی‌توانند، یک پدیده را در کلیت‌اش و با توجه به تمام جوانب و روابط آن بررسی کنند و از آن نتیجه‌گیری نمایند. اینان هرگاه چشم‌شان به گوشه‌ای از واقعیت برخورد می‌کند، فقط به همین گوشه می‌چسبند، آن قدر آن را بزرگ می‌کنند تا جوانب دیگر واقعیت را تحت‌الشعاع قرار دهد و آن‌ها را به‌کلی محو کند و نهایتاً شکلی تحریف شده از واقعیت ارائه می‌دهند. جوهر سناریوی سیاه همین است.

سناریو نویس ح ک ک، یک احتمال را دیده، سپس آن را برای خود بزرگ کرده و به محتمل‌ترین تبدیل نموده است. بعد هم برای توجیه آن دلایل دست دوم و سوم جستجو کرده است. تحلیل سطحی دلایل سطحی هم دارد.

خلاء قدرت و مسئله توازن قوا

سناریو نویس ح ک ک چنانچه می‌توانست تحلیلی عینی و واقعی از اوضاع موجود و چشم‌انداز تحولات آتی ارائه دهد، نخست می‌بایستی موقعیت طبقات مختلف، مبارزه طبقات و توازن قوای طبقاتی را در ایران مورد بررسی قرار می‌داد و از درون این تحلیل و بررسی، اثبات و نتیجه‌گیری می‌کرد که مثلاً چون طبقه کارگر به لحاظ ذهنی و عینی در موقعیتی نیست که خود به تنهایی یا حتی در اتحاد با زحمتکشان قدرت سیاسی را به چنگ آورد و با سرکوب دشمنان طبقاتی، انقلاب را به پیروزی برساند، در عین حال بورژوازی نیز دیگر در وضعیتی نیست که بتواند حکومت کند و علاوه بر این فروپاشی دستگاه دولتی، احتمال تمام اشکال ممکن حفظ قدرت توسط بورژوازی، از جمله اشکال بنیادریستی دولت را منتفی ساخته است، لذا در چنین وضعیت ویژه و استثنایی، نوعی خلاء قدرت فوق‌العاده استثنایی شکل گرفته که محتمل‌ترین نتیجه‌اش تجزیه و از هم گسیختگی ایران و تبدیل شدن آن به یوگسلاوی و افغانستان است. تازه، بعد از این می‌شد، به این مسئله نیز پرداخت که

اوضاع جهانی هم به این محتمل‌ترین حالت کمک می‌کند.

اگر چنین تحلیلی از سوی ح ک ک ارائه می‌شد و اگر صحت آن به اثبات می‌رسید، در آن صورت می‌شد آن را جدی گرفت؛ اما این روش تحلیل مختص مارکسیست‌هاست و نه ح ک ک. لذا در سناریو بحثی از این اساسی‌ترین مسئله یعنی تحلیل توازن قوای طبقاتی و میزان قدرت و توان پرولتاریا و بورژوازی در میان نیست.

حکمت وارد این بحث نمی‌شود، چراکه اولاً - این بحث یکی از آن بزنگاه‌هایی است که ح ک ک را ناگزیر می‌سازد مشت خود را باز کند، حال آنکه مطلقاً مایل به چنین کاری نیست. ح ک ک که موجودیت و رسالتش در این است که خود را در تئوری و حرف کمونیست و انقلابی جا بزند، اما در عمل فرمیست و محافظه‌کار باشد. اگر حزب توده تئوری و عملش برهم منطبق‌اند، ح ک ک، موجودیت‌اش در حفظ این دوگانگی است. لذا باید در حرف، بگوید که طبقه کارگر ایران در چنان موقعیتی است که از همین امروز می‌تواند جامعه کمونیستی را پیاده کند، اما در عمل سیاستی را پیش برد که حاکی از ضعف و ناتوانی طبقه کارگر در سازمان‌دهی و رهبری انقلاب و تبدیل‌شدن ایران به افغانستان دیگر است. ح ک ک در عمل با این تحلیل پیش می‌رود، اما در حرف همچنان از طبقه کارگر و انقلاب کارگری دم می‌زند؛ بنابراین بی‌سروصدا بحث مربوط به مسئله توازن قوای طبقاتی را کنار می‌گذارد و دستجات مسلح اسلامی و آریایی و فروپاشی شوروی و رقابت قدرت‌های امپریالیستی را برجسته می‌کند.

ثانیاً - سناریو نویسی، وارد بحث توازن قوای طبقاتی نمی‌شود، چراکه با استناد به واقعیت‌های موجود نمی‌تواند توازن قوای فوق‌العاده استثنایی را در ایران نشان دهد که محتمل‌ترین نتیجه‌اش فروپاشی و از هم‌گسیختگی است. بیاییم و این مسئله را به‌طور عینی مورد بررسی قرار دهیم.

بهرغم این‌که طبقه کارگر ایران مجموعاً از نظر تشکل و سطح آگاهی طبقاتی ضعیف است، با این وجود یک نیروی قدرتمند جامعه است که بدون تردید در تمام تحولات انقلابی جامعه نقشی قطعی خواهد داشت و مهر خود را بر رویدادهای آتی خواهد زد. طبقه کارگر تنها به لحاظ کمی یک نیروی قدرتمند نیست، تنها به لحاظ نقشی که در تولید ایفا می‌کند، قدرتمند نیست، بلکه یک نیروی رزمنده طبقاتی است که هم‌اکنون قدرت خود را در نبردهای طبقاتی پوشیده و آشکاری که در جامعه در جریان است، به نمایش گذاشته است. در هر کجا که پای یک مبارزه جدی و عملی در میان است، کارگران در آن حضور دارند و نقش فعال ایفا می‌کنند. این حضور صرفاً به مبارزه در درون کارخانه‌ها و توسل به اشکال مختلف مبارزه از جمله اعتصابات محدود نشده، بلکه در محلات و خیابان‌ها، در تظاهرات و درگیری‌ها خیابانی، در قیام‌هایی که اینجا و آنجا به وقوع می‌پیوندد، حضور کارگران و دخالت فعال آن‌ها عیان و آشکار است. طبقه کارگر ایران، یک انقلاب را پشت سر گذارده و تجارب مهم و ارزشمندی کسب کرده است. این طبقه که از همان فردای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی پرچم مخالفت و اعتراض علیه آن را علناً برافراشت، با مطالبات ویژه خود در برابر رژیم قرار گرفت و خود را در شوراها متشکل کرد، دیگر همان طبقه کارگر دوران سرنگونی رژیم شاه نیست. از نظر تجربه و آگاهی فوق‌العاده رشد کرده است. قشر وسیعی از کارگران آگاه به منافع طبقاتی خود، در درون طبقه کارگر شکل‌گرفته و فعال‌اند. اتحاد و همبستگی کارگران نیز طی این چند سال دائماً بیشتر شده است. درست است که طبقه کارگر ایران، اکنون تشکیلات واحدی را که نشان‌دهنده، قدرت متشکل، اتحاد و همبستگی آن باشد فاقد است، اما در شرایط سرکوب و اختناق، وفور اعتصابات در میان کارگران، آن را به‌وضوح نشان می‌دهد. اگر مسئله مبارزه طبقاتی کارگران، اتحاد و همبستگی آن‌ها نبود، آیا رژیم مرتجع جمهوری اسلامی به هیچ خواست کارگران

تن می‌داد؟ اگر قدرت و مبارزه کارگران نبود، جمهوری اسلامی دست آوردهای معینی را که طبقه کارگر در مبارزه خود داشته است، تحمل می‌کرد؟ واقعیت مسئله این است که جمهوری اسلامی به‌ویژه در دوران رفسنجانی تلاش نمود حتی برخی از دست آوردهای طبقه کارگر را از آن بگیرد، اما در نتیجه ایستادگی و مقاومت کارگران موفق نشد. طبقه کارگر هم‌اکنون در مقدم‌ترین جبهه علیه جمهوری اسلامی پیکار می‌کند، ممکن است بسیاری از نبردهای طبقاتی کارگران، سروصدایی نداشته باشند، و اصلاً در سطح جامعه منعکس نشوند، اما قطعاً کوچک‌ترین آن‌ها جدی‌تر و کوبنده‌تر از نمونه‌های اطلاعیه‌ها و نامه‌های سرگشاده‌ای است که گاه انعکاس وسیعی هم پیدا می‌کنند.

تنها طبقه کارگر و مبارزه آن است که حرف آخر را می‌زند. باید با قطعیت گفت که اگر قرار است جمهوری اسلامی سرنگون شود، اصلی‌ترین و عمده‌ترین نیروی سرنگون کننده آن کارگرانند. در اینجا از نظر بحث توازن قوا، خرده‌بورژوازی دمکرات و انقلابی نیز در کنار کارگران است.

محتمل‌ترین چشم‌انداز کدام ست؟

حکمت به «بحران سیاسی عمق یابنده» به‌عنوان یکی از زمینه‌های تبدیل ایران به یوگسلاوی یا افغانستان دیگر اشاره می‌کند، بالعکس، «بحران سیاسی عمق یابنده» حاکی از آن است که جامعه تشنه انقلاب است. این بحرانی است که از دل آن انقلاب زائیده می‌شود تا نجات، آسایش، رفاه و آزادی را برای توده مردم ایران به ارمغان آورد. این بحران از آسمان نازل نشده بلکه منتج از تشدید بی‌انتهای تضادهای موجود است. تجربه چندین سال گذشته به همگان نشان داده است که این بحران با حکمواصلاح در نظم موجود حل نمی‌شود. این بحران راه‌حلی را می‌خواهد که با یک دگرگونی ژرف و همه‌جانبه، تضادهایی را که به سرحد انفجار رسیده‌اند حل کند. این دگرگونی ژرف نیازمند یک انقلاب توده‌ای برای برافکندن حکومت و انجام تحولات بنیادی و رادیکال است. این‌که این بحران انقلابی است، از طریق این واقعیت نیز روشن است که هم‌اکنون نیرویی را برای حل خود به صحنه فراخوانده است که قادر به انجام آن می‌باشد. این نیرو کارگران و زحمتکشان‌اند که هم‌اکنون به مبارزه‌ای علنی و رودررو با رژیم برخاسته‌اند. افزایش اعتراضات و اعتصابات در کارخانه‌ها، تظاهرات و درگیری‌های مسلحانه، شورش‌ها و قیام‌های پی‌درپی توده‌های زحمتکش در شهرهای مختلف، همگی حاکی از این واقعیت‌اند. این جنبش پیوسته اعتلا یافته و می‌یابد و می‌رود تا جایی که به سرنگونی حکومت قطعیت بخشد. اگر کسی تاکنون در این خیال خام به سر می‌برد که «جمهوری اسلامی رژیم سلطنت» است که «ذوب بشود» یا هم‌اکنون تصور می‌کند که این حکومت خودبه‌خود سقوط خواهد کرد، در پندار عبثی به سر برده است. جمهوری اسلامی رفتنی نیست، مگر از طریق انقلاب توده‌ای کارگران و زحمتکشان و اما این انقلاب حتی نمی‌تواند به سرنگونی رژیم قطعیت بخشد، مگر از طریق یک قیام مسلحانه خونین و پر کشمکش.

جمهوری اسلامی، بدون تردید تا آخرین لحظات حیات ننگینش، با چنگ و دندان از موجودیت خود دفاع خواهد کرد، بنابراین طبیعی است که قیام مسلحانه شکلی طولانی‌تر و خونین‌تر به خود بگیرد. اگر رژیم شاه هم در یک قیام سریع و برق‌آسای توده‌ها سقوط کرد، نه از آن رو بود که نمی‌توانست همانند جمهوری اسلامی عمل کند، بلکه به این علت بود که خیال بورژوازی تقریباً راحت بود. بورژوازی و روحانیت، رهبری جنبش توده‌ای را در دست خود گرفته بودند. قدرت‌های امپریالیست نیز بر ضرورت جایگزینی به توافق رسیده بودند و بالاخره نیروی مسلح و سرکوب به رهبری بورژوازی جنبش اظهار وفاداری و تمکین کرده بود. قطعاً اگر در همان

ایام هم رهبری جنبش در دست طبقه کارگر قرار می‌گرفت، اوضاع شکل پیچیده‌تری پیدا می‌کرد و رژیم شاه می‌بایستی در یک جنگ داخلی طولانی‌تر و پیچیده‌تر سرنگون شود.

بهر حال، آنچه مسلم است، سرنگونی جمهوری اسلامی در جریان یک جنگ داخلی است. چراکه قیام مسلحانه علیه حکومت، هر شکلی که به خود بگیرد، چیزی نیست جز جنگ داخلی. حتی اگر طبقه کارگر با موفقیت مرحله سرنگونی رژیم را پشت سر بگذارد و قدرت را به کف آورد، باید باز هم در جریان یک جنگ داخلی، توطئه‌ها و خرابکاری‌های نظام بورژوازی و دیگر مرتجعین را که از حمایت امپریالیسم نیز برخوردارند، در هم بکوبد و خنثی سازد. مجاهدین خلق یک خطر فوق‌العاده جدی برای طبقه کارگر ایران و قدرت کارگران و زحمتکشان‌اند. نیروی مسلح این جریان از هم‌اکنون پشت مرزها کمین کرده است. با تمام این اوصاف، کارگران و زحمتکشانی که حکومت را سرنگون می‌کنند، این توان را هم دارند که دسته‌های مسلح وابسته به جناح‌های مختلف بورژوازی را سرکوب و انقلاب را به‌پیش سوق دهند.

اجتناب‌ناپذیری جنگ داخلی

لذا جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر است، اما نه از نوعی که آقای حکمت چشم‌اندازش را تصویر می‌کند، بلکه قیام مسلحانه کارگران و زحمتکشان برای برانداختن جمهوری اسلامی و تداوم مبارزه مسلحانه تا برچیدن بساط همه دستجات مسلحی که بخواهند در برابر انقلاب بایستند. این جنگ داخلی نه‌تنها وحشتناک نیست و ایران را به افغانستان تبدیل نمی‌کند بلکه بالعکس نجات‌بخش توده مردم و پیشرفت و تعالی به‌سوی یک جامعه انسانی است؛ اما خرده‌بورژوازی مرعوب از انقلاب زیر لفافه و پوشش خطر تبدیل‌شدن ایران به افغانستانی دیگر، عملاً هرگونه جنگ داخلی را انکار می‌کند. این روحیه خرده‌بورژوازی مرعوب از انقلاب است. کسی که مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، کسی که از موضع مبارزه طبقاتی و نه صلح اجتماعی حرکت کند، می‌داند که جنگ داخلی ادامه و نتیجه مبارزه طبقاتی در یک جامعه طبقاتی است. تمام انقلاب‌های بزرگ این را نشان داده‌اند. هرگز در تاریخ دیده نشده است طبقه کارگر بدون یک جنگ داخلی بتواند قدرت را قبضه و آن را حفظ کند. کمون پاریس، انقلاب سوسیالیستی اکتبر و تمام انقلاب‌های بعد مؤید این امرند. این مطلقاً بدان معنا نیست که طبقه کارگر طالب قهر و جنگ داخلی است. این وضعیتی است که بورژوازی به طبقه کارگر تحمیل می‌کند. در همین ایران، دوران رژیم شاه دیده‌ایم، در دوران جمهوری اسلامی هم وضع بر همین منوال است. جمهوری اسلامی هر خواست و هر مبارزه زحمتکشان را با قهر و سرکوب پاسخ می‌دهد. برای حفظ موجودیت خود به وحشیانه‌ترین شیوه‌های سرکوب متوسل شده است، لذا راه دیگری در برابر توده مردم باقی نگذاشته، الا این‌که به یک قیام مسلحانه سراسری برخیزند.

بنابر این برخلاف تصور سناریونویس ح ک ک، بررسی تمام شواهد موجود نشان می‌دهد که محتمل‌ترین چشم‌انداز تحولات در ایران، سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق قیام مسلحانه کارگران و زحمتکشان و کسب قدرت توسط آن‌هاست. اما اگر به هر دلیل و علتی، طبقه کارگر نتواند هرچه فوری‌تر حکومت را سرنگون سازد و سرنگونی رژیم بیش از پیش به تأخیر افتد، بدیهی است که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، جامعه سیر قهقرایی خود را ادامه خواهد داد و در چنین اوضاعی احتمال وقوع تحولات دیگر و از جمله از هم گسیختگی همه جانبه وجود خواهد داشت. نه تنها در این حالت، بلکه حتی چنانچه جمهوری اسلامی با یک قیام توده‌ای سرنگون شود، اما طبقه کارگر نتواند هژمونی خود را بر جنبش اعمال و انقلاب را رهبری کند، بلکه جریانات

بورژوازی مجدداً قدرت را به دست بگیرند، در این حالت نیز، از آنجایی که نمی‌توانند به شیوه‌ای رادیکال برای حل بحران عمل کنند، نمی‌توانند به خواست‌های مردم پاسخ گویند، تداوم بحران حفظ خواهد شد و در اینجا نیز، یکی از احتمالات از هم گسیختگی جامعه است. معهداً این‌ها همه احتمالات مربوط به وضعیت‌های دیگر است. محتمل‌ترین حالت، یا «بیشترین احتمال» همان قیام مسلحانه کارگران و زحمتکشان برای برافکندن جمهوری اسلامی است.

سناریونویس، این محتمل‌ترین حالت را که علائم آن هم‌اکنون مشهود است نمی‌بیند. او اعتصابات کارگری، تظاهرات، شورش‌ها و قیام‌های دو، سه سال اخیر را نمی‌بیند، لذا محتمل‌ترین حالت از نظر او تبدیل‌شدن ایران به یوگسلاوی و افغانستان است؛ اما همان‌گونه که دیدیم این تحلیل و این چشم‌انداز از واقعیات موجود جامعه برخاسته است. بلکه روحیه خرده‌بورژوازی مرغوب از انقلاب را بازتاب می‌دهد. خصوصیات بارز روشنفکر خرده‌بورژوا، در این است که بسیار حرف می‌زند، خودستایی می‌کند، لاف‌وگزارف می‌زند، اما همین‌که زمان عمل فرا برسد، پا به فرار می‌نهد، دقت کنید!

اوضاع در ایران بحرانی است. بحران سیاسی ژرف‌تر می‌شود. اعتراضات شکلی علنی به خود گرفته‌اند. اعتصابات کارگری رو به افزایش‌اند. در شهرهای مختلف، شورش‌ها و قیام‌ها به وقوع پیوسته است و این‌ها همه نشانه‌های انقلابی است که در حال فرارسیدن است؛ اما ح ک ک که زمانی در حرف از انقلاب کارگری صحبت می‌کرد، حالا که این انقلاب عملاً در حال فرارسیدن است، جا می‌زند. به‌عوض این‌که کارگران و زحمتکشان را به انقلاب ترغیب کند، به توده‌ها بگوید که باید متشکل‌تر و قاطع‌تر به مقابله با رژیم برخاست، به اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه متوسل گردید و برای آن‌ها تدارک دید، مرغوب و مأیوس، مردم را به آرامش دعوت می‌کند و می‌گوید «بیشترین احتمال» از هم‌گسیختگی و تجزیه ایران است؛ یعنی که ثمره انقلاب هیچ و پوچ است. بدبختی و فلاکتی عظیم‌تر از دوران جمهوری اسلامی در پیش است. در عین حال با زبانی الکن، رامحلی هم در برابر مردم قرار می‌دهد که همانا «استحاله» است.

موعظه استحاله و صلح اجتماعی

در ظاهر امر، همانند استحاله گرایان صریح‌اللهجه، از مردم خواسته نمی‌شود که به استحاله درونی رژیم امیدوار باشند، اما عملاً چنین است. چراکه این تنها موردی است که نه از جنگ و خون‌ریزی در آن خبری هست و نه از «تجزیه» ایران. آقای حکمت می‌گوید: «باید همین‌جا بگویم که به نظر من دگرگونی در رژیم منتفی نیست. هنوز یک ورق دیگر در آستین این رژیم هست. هنوز منطقاً یک حالت وجود دارد برای این‌که دگرگونی رژیم از داخل صورت بگیرد و حتی افتادن یکپارچه قدرت به دست نیروهای سیاسی خارج حکومت را ممکن کند.» اما چگونه؟ سناریونویس توضیح می‌دهد که یک روز خامنه‌ای به بهانه برقراری نظم و امنیت و غیره، نیروی مسلح را به صحنه فرامی‌خواند و قدرت را در دست آن قرار می‌دهد. بسیار خوب! تا اینجا چیز تازه‌ای نیست. هر زمان که جنبش تا بدان حد اعتلا یابد که دیگر کنترل کردن آن به شیوه‌های موجود امکان‌پذیر نباشد، احتمال سرکار آمدن یک کابینه نظامی وجود دارد؛ اما منظور آقای حکمت چیز دیگری است. در داستانی که ایشان ساخته‌اند، ماجرا از این قرار است که «خود خامنه‌ای» «هیاتی از نظامیان» را «بر سرکار می‌آورد» و یک کابینه نظامی تشکیل می‌شود. به آخوندها هم «اخطار» می‌شود که قدری کنار بکشند؛ یعنی «آخوندها به پشت‌صحنه» رانده می‌شوند. یک رژیم اسلامی مثل «پاکستان سابق» پدید می‌آید؛ اما این

مقدمه پروسه عملی استحاله است. «رژیم نظامی اسلامی هم، روز خودش، با یک کودتا مهار شده به رژیم غیر اسلامی تبدیل می‌شود و حلقه موجودیت رژیم اسلامی بسته می‌شود.» نتیجتاً به خیروخوشی ماجرا خاتمه می‌یابد. حقیقتاً این داستان آقای حکمت از داستان‌های هزار و یک‌شب هم تخیلی‌تر است؛ اما به هر حال وی هدف معینی را دنبال می‌کند که همانا خواب کردن افراد عامی و امیدوار ساختن آن‌ها به استحاله درونی رژیم است. با این استدلال‌ات آقای حکمت، فرد عامی ممکن است خواب برود و بگوید اگر در جریان سرنگونی رژیم «بیشترین احتمال» تبدیل شدن ایران به یوگسلاوی و افغانستان است و اگر استحاله درونی رژیم که متضمن این خطر نیست، «منتفی» نمی‌باشد، پس راه نجات همان استحاله درونی رژیم است باید به آن امیدوار بود. خوب که دقت کنیم، می‌بینیم که منصور حکمت، به نام کمونیسم و کارگر، مبلغ همان چیزی است که جمهوری خواهان ملی، حزب دمکراتیک مردم ایران و «اکثریت» مبلغ آن هستند. تفاوت در این است که آن‌ها حرفشان را صریح می‌زنند، اما حکمت به شکلی پوشیده و غیرمستقیم همان حرف‌ها را تکرار می‌کند. البته تفاوت دیگری هم وجود دارد که آن‌ها امید خود را به رفسنجانی بسته بودند؛ اما اکنون که تز استحاله آن‌ها با شکست روبرو شده، آقای حکمت می‌خواهد، مردم را به استحاله از طریق کودتا امیدوار سازد. سناریونویس ح ک ک، گویا هنوز متوجه نشده است که دوران این حرف‌ها به پایان رسیده و توده‌های کارگر و زحمتکش به نبرد برای برافکندن حکومت و به دست گرفتن زمام امور کشور به پا خاسته‌اند.

کارگران و زحمتکشان به امثال آقای حکمت خواهند گفت: خیر آقایان! به بهانه وقوع سناریوی سیاه، ما را از انقلاب نترسانید! استحاله هم پیشکش خودتان باد! سناریوی سیاه سال‌هاست که در ایران وقوع یافته است. در این دوران صدها هزار تن از مردم ایران در یک جنگ ارتجاعی جان‌باخته‌اند. صدها هزار تن دیگر معلول و دیوانه شده‌اند. میلیون‌ها تن آواره و بی‌خانمان گشتند. هزاران تن در درگیری‌های مسلحانه داخلی جان‌باخته‌اند، ده‌ها هزار تن به جوخه اعدام سپرده شده‌اند. مردم از فرط فقر و گرسنگی جان می‌دهند و در بی حقوقی مطلق به سر می‌برند. این مردم اکنون به پا خاسته‌اند تا بدین دوران سیاه خاتمه دهند. هیچ سناریوی سیاه‌وسفیدی هم آن‌ها را نمی‌ترساند. کسی که در کنار کارگران و زحمتکشان در جانب انقلاب قرار گرفته باشد، به عوض سرهم‌بندی کردن یاهو‌هایی در مورد سناریوی سیاه‌وسفید و استحاله و غیره و ذالک، باید مردم را به برپایی اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه سراسری برای برافکندن حکومت تشویق و ترغیب کند.

سناریوی سیاه‌وسفید آقای حکمت بیان چیزی دیگری جر ترس و هراس خرده‌بورژوازی از انقلاب نیست. این روحیه، در همه جای نوشته به چشم می‌خورد. خرده‌بورژوازی مرعوب از انقلاب که منطق مبارزه طبقاتی را درک نمی‌کند، البته راحل‌های مضحک و خنده‌دار دیگری هم برای اجتناب از جنگ داخلی ارائه می‌دهد. از جمله دعوتی است که آقای حکمت از تمام جریان‌ات وابسته به طبقات مختلف به عمل می‌آورند که «رسماً به حداقلی از اصول سیاسی و عملی در راستای اجتناب از سناریوی سیاه یا ختم آن متعهد شوند.» چه پیشنهاد خنده‌آوری! واقعاً گویا، این آقا معنای حرف‌های خودش را هم نمی‌فهمد یعنی نمی‌داند که سناریوی سیاهش محصول جبری یک بحران قدرت فوق‌العاده استثنایی است. این خلأ قدرت، جبراً همان چیزی را به بار می‌آورد که وی سناریوی سیاهش خوانده است. هیچ تعهدنامه‌ای هم نمی‌تواند، در اصل مسئله تغییری پدید آورد. علاوه بر این، گفتار آقای حکمت بدین معنا نیز هست که مثلاً بورژوازی در «کنفرانس»، «لندن» و «پاریس» و غیره متعهد شود که اگر در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی طبقه کارگر قدرت را به دست گرفت، دست به سازمان‌دهی باندهای مسلح و تحمیل جنگ داخلی به طبقه کارگر بزند. سوسیالیست‌های تخیلی عهد عتیق هم

تا بدین حد از منطق مبارزه طبقاتی بی‌خبر نبودند؛ اما آقای حکمت می‌خواهد با قرارداد و تعهدنامه مسائل مبارزه طبقاتی را حل کند. اگر بخواهیم همه اظهارنظرهای آقای حکمت را نقد کنیم، مقاله بیش از این به درازا می‌کشد، لذا بحث را در همین‌جا خاتمه دهیم و یک نتیجه‌گیری کلی بکنیم.

در نقدی که نشریه کار ارگان سازمان ما، چهار شماره پیش از برنامه ح ک ک ارائه داد، به‌درستی نتیجه گرفت که ح ک ک به‌رغم این‌که در حرف خود را جانب‌دار کمونیسم، طبقه کارگر و انقلاب معرفی می‌کند، در عمل فرمیست است. اکنون باید گفت که منطقاً این فرمیسم باید در تاکتیک‌های این حزب خود را نشان دهد. «سناریوی سیاه‌وسفید» بیان چیزی دیگری جز این اپورتونیسم در تاکتیک و جبن و هراس خرده‌بورژوازی و لیبرالی از انقلاب نیست.

برگرفته از نشریه کار – ارگان سازمان فدائیان (اقلیت) شماره ۲۸۱ شهریور ۱۳۷۴

کار، نان، آزادی حکومت شورائی

حکومت شورائی، آلترناتیو کارگران و زحمتکشان است!

هواداران سازمان فدائیان (اقلیت)

چرا سازمان فدائیان (اقلیت) بایوستن حزب کمونیست کارگری به آترناتیو سوسیالیستی مخالف است؟

سؤال شده است چرا سازمان فدائیان (اقلیت) با پیوستن حزب کمونیست کارگری به آترناتیو سوسیالیستی مخالف است؟

پاسخ - سازمان ما به عنوان یک سازمان کمونیست، از تمام تجارب جنبش کمونیستی، این حقیقت را آموخته است که هر سازمان سیاسی را باید نه به حسب آنچه که خود ادعا می‌کند و عناوین و القابی که به خود می‌دهد، بلکه به حسب مواضع نظری و سیاسی و عملکردش مورد ارزیابی قرار داد. حزب کمونیست کارگری ادعا می‌کند که یک حزب کمونیست است و به سوسیالیسم باور دارد. ببینیم مواضع نظری و عملکرد این سازمان با ادعاهای آن انطباق دارد؟

از «انقلاب دمکراتیک پیروزمند» و «جمهوری دمکراتیک انقلابی» تا انقلاب انسانی و حکومت انسانی» در بر همان پاشنه می‌چرخد.

از دیدگاه سازمان ما حزب موسوم به کمونیست کارگری از همان بدو موجودیتش تا به امروز نه حزبی کمونیست بوده است و نه کارگری. مواضع امروز این حزب بهرغم تمام انشعابات و ادعاهای جدید، شکل تعدیل یافته ترو راستتری از همان موضعی است که اتحاد مبارزان کمونیست هنگام تشکیل حزب کمونیست داشت. واژه‌ها تغییر کرده‌اند، مضمون راست آن اما همان است که بود. این که این حزب امروز مواضع یک سازمان لیبرال را در عرصه نظری و عملی اتخاذ کرده است، از آسمان نازل نشد. ریشه در این سازمان داشته و عقب‌گردهای بیشتری از همان موضعی است که فرضاً در جریان تشکیل حزب کمونیست داشت. ادعای گروه‌ها و سازمان‌هایی که از این حزب جدا شدند و چنین القاء می‌کنند که گویا این حزب تحت رهبری فردی به نام تقوایی به مواضع کمونیستی پیشین این حزب پشت کرده است و یا اشکال به کنگره دوم این حزب باز می‌گردد، تحریف واقعیت

است. کسی که بخواهد واقعیت را بداند، باید به مواضع اولیه آن به هنگام تشکیل حزب کمونیست رجوع کند. تیرماه سال ۶۱ در جریان اتحاد کومله و اتحاد مبارزان کمونیست، سازمان ما در چندین نوشته مواضع نظری این جریان و شیوه حزب‌سازی آن را مورد نقد جدی قرار داد. در نوشته‌ای تحت عنوان «کاریکاتوری از برنامه حزب کمونیست»، مواضع خرده‌بورژوازی این جریان را به نقد کشید. در این نوشته نشان داده شد، حزبی که به نام کمونیسم و عده تشکیل آن داده می‌شود، خواهان یک انقلاب اجتماعی و حکومت کارگری در ایران نیست و بر طبق برنامه‌اش و عده «انقلاب دمکراتیک پیروزمند» و استقرار یک «جمهوری دمکراتیک انقلابی» را می‌دهد که چیز دیگری جز حفظ همین نظم سرمایه‌داری موجود به اضافه یک جمهوری بورژوازی نیست. به رغم پافشاری سازمان ما، آن‌ها هیچ‌گاه حاضر نشدند ترکیب طبقاتی این انقلاب دمکراتیک پیروزمند و مضمون طبقاتی قدرت سیاسی را نشان دهند. اما چیزی پوشیده نبود. ادعا می‌شد که این «جمهوری دمکراتیک انقلابی» بر «حاکمیت مردم» بنا شده و «حق حاکمیت مردم» از طریق «شوراهای مردم» اعمال می‌شود. در همه‌جا واژه بی‌سروته و ماورای طبقات «مردم»، جای طبقات را گرفته بود. البته آن‌ها بعدها تغییراتی در برنامه خود دادند، اما تغییری اساسی در مواضع آن‌ها رخ نداد. اکنون آن چیزی که تغییر کرده، «انسان» جای مردم را گرفته است.

نکته دیگری که سازمان ما در نقد خود برجسته کرد، شیوه حزب‌سازی آن‌ها بود. سازمان ما تأکید می‌کرد که حزب طبقاتی کارگران را نمی‌توان جدا از طبقه کارگر در روستاهای کردستان تشکیل داد. اگر چنین حزبی بخواهد تشکیل شود، نه حزب کمونیست خواهد بود و نه ربطی به طبقه کارگر خواهد داشت. اما این گرایش که هیاهو و جنجال‌آفرینی همواره یکی از خصائل بارز آن بوده است، حزب خود را تشکیل داد و به همگان وعده می‌داد که به‌زودی در ایران طوفان به پا خواهد کرد. اما ادعاهای بی‌پایه خود را به ایران هم محدود نکرد، وعده داد که به‌زودی در همین یکی، دو سال آینده انترناسیونال خود را نیز برپا خواهد ساخت.

اما روشن بود که با هیاهو نه حزب طبقاتی کارگران تشکیل خواهد شد و نه شوخی تشکیل انترناسیونال به‌جایی خواهد رسید. می‌بایستی حدود یک دهه بگذرد تا خودشان اعلام کنند حزبی که قرار بود هم کمونیست باشد و هم کارگری، نه کمونیست بوده و نه کارگری، بلکه با ناسیونالیسم ریشه‌داری در درون خود عجین بوده و از کارگرانی هم که قرار بود به حزب بپیوندند خبری نشده است.

وقتی که کار به این مرحله رسید، حزب جدیدی به نام حزب کمونیست کارگری را تشکیل دادند، تا گویا وعده‌های تحقق‌نیافته را عملی کنند. اما در اینجا نیز نه گامی به‌پیش بلکه به عقب، به قهقرا برداشته شد. مدتی گذشت و برخلاف وعده‌های پرطمطراق، از کارگری شدن حزبشان خبری نشد.

اکنون دیگر اما کومله‌ای هم که به‌هر حال یک سازمان توده‌ای مبارز در کردستان بود، در میان آن‌ها نبود و هر چه پایگاه توده‌ای‌شان محدودتر شد، یکسره به پندار بافی روی آوردند. طبقات تدریجاً در تحلیل‌های این حزب کنار گذاشته شدند و سناریوسازی نیروهای سیاه‌وسفید، جای طبقات را گرفت. در این پندار بافی که ربطی به واقعیت عینی جامعه ایران نداشت، ادعا شد که اتفاقات خارق‌العاده‌ای در ایران می‌خواهد رخ دهد «وقوع سناریوی سیاه در ایران یک احتمال واقعی است.» نمونه و تجربه‌ای هم برای آن نیست و ما باید برای آن چاره‌جویی و اقدام کنیم. حکمت نوشت «اما من سناریوی سیاه را به وضعیتی اطلاق می‌کنم که در آن صحبت نه بر سر تحول جامعه، بلکه بر سر تخریب چهارچوب مدنی جامعه برخلاف میل و اراده مردم و در متن عجز و استیصال عمومی است.» «به نظر من مهم‌ترین فاکتور، نحوه اضمحلال جمهوری اسلامی و آوار سیاسی‌ای

است که از آن به جا میماند. ماحصل تخریب جمهوری اسلامی، بوجود آمدن یک صفحه سیاسی خالی برای برقراری یک دولت جانشین نیست. بلکه پیدایش طیفی از دستجات و جریانات مسلح اسلامی است که در صحنه میمانند و برای حفظ قدرت خویش، چه بطور سراسری و چه در شکل تقسیم کشور به مناطق تحت تصرف دستجات مختلف، وارد جنگ با یکدیگر میشوند و از آن مهمتر جلوی جنبش مردم قد علم میکنند. هر جریان و آلترناتیوی که بخواهد با سقوط جمهوری اسلامی بعنوان دولت ایران عمل کند، باید بتواند اینها را از میدان به در کند. منحل کند. دستجات مسلح و خانخانی نظامی صرفاً به این احزاب اسلامی منحصر نخواهد ماند. اگر این فضا بوجود بیاید و نسبتاً به طول بینجامد، آنوقت طیف وسیعی از باندها و فرقه‌های سیاسی، جریانات قومی و اوباش نظامی به صحنه میریزند.»

اما در این معادله طبقات در کجا قرار دارند و نقش طبقه کارگر چیست؟ آن‌ها نقشی ندارند. آنچه هست برخی «نیروها» هستند که نقش نیروهای سفید و برخی دیگر سیاه را بازی می‌کردند و در این یا آن دسته‌بندی جای می‌گرفتند. «بعضی نیروهای اجتماعی خصلتاً به سناریوی سیاه تعلق دارند و بعضی در وقوع سناریوی سفید ذینفعند.» این‌ها که هستند؟ نیروهای سیاه، اسلام‌گرایان و قوم‌گرایان و دسته‌های نظامی‌اند و نیروهای سفید طیفی از چپ‌ها، لیبرال‌ها، خودمختاری‌طلبان کردستان و مهمتر از همه جریان به اصطلاح سلطنت طلب است که «از همه نیروهای اپوزیسیون بورژوائی به قدرت نزدیکتر است.»

اگر حشو و زوائد این سناریوی سیاه‌سفید زده شود، نگرش غیر طبقاتی و فرا طبقاتی آن، آشکار و عیان است. چگونه باید صف‌بندی‌های سیاسی را تعیین کرد؟ به‌حسب سیاه‌سفید بودن‌شان و نه ماهیت طبقاتی احزاب و سازمان‌های سیاسی. جریاناتی هستند که به مدنیت باور دارند. آن‌ها سفیدند و آن‌هایی که به مدنیت باور ندارند سیاه‌اند.

اما این سیاه‌سفید کردن به چه دردی می‌خورد؟ نیروهای سفید باید تعهد و بیانیه می‌دادند که جلوی سناریوی سیاه را خواهند گرفت. چون این سناریوسازی بیش از آن ذهنی بود که واکنشی را برانگیزد، کسی پاسخی به آن نداد. اما حزب کمونیست کارگری چون خیلی احساس قدرتمندی می‌کرد اعلام می‌کرد «مستقل از اینکه اپوزیسیون چه می‌کند، حزب کمونیست کارگری باید رأساً تعهد خود را به جلوگیری از سناریوی سیاه در جریان سرنوشتی رژیم ارتجاع اسلامی اعلام کند....» و در صورت لزوم نظامی برای ختم هرچه سریع‌تر این وضعیت اقدام خواهد کرد.»

درنهایت، پندار بافی که پایه آن بر یک تحلیل ذهنی و خیالی و عدم شناخت از جامعه ایران قرار داشت، تنها نتیجه‌ای که در پی داشت، همکاری رسمی و غیررسمی این سازمان با سلطنت‌طلبان بود که نمونه‌های متعددی از آن در آکسیون‌های مشترک آن‌ها دیده شد.

خلاصه کلام این‌که پندار بافی به‌جایی نرسید، سناریو پوچ از کار درآمد و طوفان فرونشست. حزب کمونیست کارگری بار دیگر به مشکل برخورد کرد. مشکل در کجاست؟ اکنون دیگر کومه‌له‌ای در درون حزب نبود که مشکلات به‌حساب آن گذاشته شود. چرا حزب کمونیست کارگری به‌جایی نرسید؟ چرا کارگران به آن نپیوستند و تازه آن‌هایی هم که احتمالاً تحت اتوریته کومه‌له بوده‌اند، حزب را ترک کرده‌اند؟ پاسخ این بار چیز دیگری بود. اشکال نه در حزب و تنوری‌های آن، بلکه به خود کارگران برمی‌گردد. حالا زمان آن فرارسیده بود که نقش و رسالت طبقه کارگر برای دگرگونی نظم موجود یکسره انکار شود و حزب بی طبقه، خودش در نقش جایگزینی برای طبقه کارگر ظاهر شود. این کار نیاز به تعریفی از «کمونیسم نوع جدید» در مقابل «کمونیسم

نوع قدیم» داشت. البته حرف‌های جدیدی نبود. چون یک قرن پیش یکی از مباحث مهم حزب کمونیست روسیه، مسئله رابطه حزب و طبقه، رهبری حزب و حکومت طبقه کارگر و دیکتاتوری طبقه به‌ویژه میان استالین و زینویف بود. اما به‌رحال گویا می‌بایستی حرف‌های جسورانه و «کفر آلود»ی در جنبش کمونیستی ایران زده شود. «کمونیسم نوع قدیم» می‌گفت طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را قبضه کند و خود را به‌صورت طبقه حاکم سازمان دهد، «کمونیسم نوع جدید» که حالا در سیمای حزب کمونیست کارگری ظاهر شده بود، اما می‌گفت، نباید روی این کارگران حساب باز کرد. آن‌ها برای مدت کوتاهی می‌آیند به مبارزه بعد خسته می‌شوند، می‌روند دنبال زندگی‌شان. تشکیل خانواده می‌دهند و کنار می‌کشند و بعد هم بازنشسته می‌شوند. در نهایت دو، سه ماهی قبل از قیام است که می‌آیند مشت‌هایشان را گره می‌کنند. حزب خودش باید برود قدرت را بگیرد. گروهی از حواریون هم هورا کشیدند که بالاخره دارویی برای رفع خستگی آن‌ها پیدا شد. برای این‌که مستند حرف زده باشیم و ماهیت حزب کمونیست کارگری را نشان دهیم، با پوزش از خوانندگان به ناگزیر باید نقل‌های قول‌های طولانی از دو اثر منصور حکمت که خط راهنما و بنیاد نظری کنونی این حزب را تشکیل می‌دهند، ذکر کرد.

در «حزب و قدرت سیاسی» گفته می‌شود:

«اما من می‌خواهم اینجا یک سؤال کفر آلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه (منظور نویسنده، قدرت‌گیری سیاسی و فعالیت در درون طبقه است) بیش از ۲۰ سال طول بکشد ((چی؟!)) یعنی ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران و مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه دار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار می‌کشند. در آخر می‌بینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونیست می‌کنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کناره‌گیری می‌کنند. مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود که ما مثلاً بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟ مگر میشود طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری غیر عقلایی بنظر میرسد، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را می‌بینیم. شما کار می‌کنید و برای مثال در میان کارگران ۲۰ درصد نفوذ پیدا می‌کنید. اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چقدر میشود آمد و رفت؟ ما خودمان در زندگی سیاسی باقی می‌مانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کردیم، می‌روند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان می‌بینیم.» یکی از ایراداتی که از ما می‌گیرند این است که پس چه شد آن نفوذی که داشتیم؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان می‌گیرند و کار دیگری می‌کنند و یا اصلاً می‌گویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگری و فعالین کارگری که در آن دوره با ما بودند، الان می‌شنویم که دارند کار دیگری می‌کنند.»

شتاب زدگی خرده بورژوائی غوغا به پا می‌کند و تا تحقیر و خوار کردن کارگران پیش می‌رود. اشکال اما در کارگران نبود. در تفکری است که از قانونمندی‌های مبارزه طبقاتی چیزی نمی‌داند. تصور نویسنده این بود که

کارگران در همه حال باید آماده انقلاب باشند و چون چنین چیزی نیست، از کارگران مأیوس می‌شود. در حالی که در همه جوامع سرمایه‌داری دو دوران در زندگی سیاسی مردم هر کشوری وجود دارد. دوران رکود سیاسی و دوران انقلابی. در دوران رکود سیاسی مبارزه‌های بطنی در جریان است. اشکال مبارزه طبقه کارگر در سطحی نازل با مطالباتی محدود و اقتصادی جریان دارد. میلیون‌ها کارگری که در یک دوران انقلابی می‌کوشیدند در صفوف یک سازمان سیاسی جامعه را زیرورو کنند، دیگر حاضر نیستند همان حماسه‌آفرینی پیشین را داشته باشند، حتی در ابعاد میلیونی از عضویت در سازمان سیاسی طبقاتی خود کنار می‌کشند. اگر هم مثل جامعه ایران دیکتاتوری عریان حاکم باشد، تکلیف کاملاً روشن است. اما همین‌که دوران تغییر کند، بار دیگر همان کارگرانی هستند که فرضاً در یک دوره انقلابی پیشین بودند. کسی که تاریخ جنبش کارگری را مطالعه کند، در همه‌جا این حقیقت دیده می‌شود. برای نمونه، در انقلاب سال ۷-۱۹۰۵ روسیه پس از شکست انقلاب نه فقط آن توده وسیع کارگرانی که به انقلاب روی آورده بودند، صفوف سازمان‌های سیاسی را ترک کردند و انشعابات و از هم‌گسیختگی‌های متعددی در درون حزب رخ داد، بلکه بسیاری از کادرها و حتی برخی اعضای کمیته مرکزی سازمان‌های سیاسی کارگری، صحنه مبارزه را ترک کردند. در این میان دو جناح انقلابی و رفرمیست حزب توانستند، هسته متمرکز و محدود خود را حفظ کنند تا وقتی که دوباره دورانی انقلابی فرارسید و طبقه کارگر به انقلاب روی آورد و جلو رفت تا جایی که بورژوازی را سرنگون کرد. در ایران هم وضع بر همین منوال بوده و هست. اما حزب کمونیست کارگری عزم جزم کرده بود در یک دوران رکود سیاسی که کارگران از نظر سیاسی فعال نیستند و آمادگی برای گرفتن قدرت سیاسی ندارند، خودش برود و قدرت را بگیرد و این نیاز به تجدیدنظر اساسی در مارکسیسم داشت. نیازی نیست که طبقه کارگر قدرت را بگیرد. حزب به نیابت از کارگران این وظیفه را بر عهده می‌گیرد.

نویسنده ادامه می‌دهد: «اولین نکته‌ای که من می‌خواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و می‌خواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب می‌تواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف می‌زنم.» «اولین نکته‌ای که مطرح است اینست که قدرت حزب یا قدرت طبقه؟ این اولین سؤالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد پرسید. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به حزب و قدرت سیاسی حرف می‌زنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به طبقه و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت حزبان حرف بزنید. قدرت حزب، رسیدن قدرت سیاسی به حزب ظاهراً خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری می‌گوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی می‌گیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان می‌دهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلاً چرا از «حزب و قدرت سیاسی» حرف می‌زنید؟

این «ممنوعیت» در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف می‌زنیم، به ما هشدار می‌دهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

ما با این موضع چه در خود جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما مواجه میشویم و این تذکر را می‌شنویم. این جزء «ممنوعیت» های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف میزنند و هیچکس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس!»

بله دقیقاً همین طور است. قرار می‌نمونه و نیست حتی یک حزب کمونیست واقعی و نه حزب کمونیست کارگری، قدرت سیاسی را بگیرد. یک حزب ناسیونالیست ۵ نفره هم می‌تواند قدرت را بگیرد و حزبی که به ادعای این حزب حتی بتواند ۳ میلیون را هم بسیج کند نمی‌تواند قدرت بگیرد و نمی‌تواند حکومت کند. چراکه حزب، طبقه نیست. حزب کمونیست، بخش پیشرو و آگاه است. پر قدرتمندترین حزب کمونیست، فقط اقلیتی از کارگران را در صفوف خود متشکل می‌کند. قدرت سیاسی متعلق به کل طبقه است. کسب قدرت سیاسی به این معناست که به‌عنوان اولین گام باید ماشین دولتی بورژوازی در هم‌شکسته شود و به‌جای آن دولتی قرار گیرد که شبه دولت است، دیگر دولت در شکل معمول و مرسوم آن نیست. این بدان معناست دیگر بوروکراسی نباید وجود داشته باشد. طبقه از طریق شوراها و اعمال حاکمیت مستقیم، بوروکراسی را نفی می‌کند. اما حزبی که می‌خواهد به‌عنوان جانشین و قیم طبقه، قدرت را بگیرد، خود تبدیل به سازمانده بوروکراسی، نفی حاکمیت طبقاتی کارگران می‌شود. بحث بر سر تسخیر قدرت سیاسی و به دست آوردن دولت بورژوازی آن‌گونه که حکمت مدنظرش بود، نیست، بلکه نابودی آن است. یک حزب چندنفره بورژوا هم به قول نویسنده می‌تواند به قدرت برسد. چون قرار نیست چیزی را تغییر دهد. بورژوازی ساختار اقتصادی-اجتماعی ساخته‌پرداخته خود را دارد. دستگاه دولتی تکامل‌یافته خود را به همراه یک بوروکراسی عریض و طویل دارد که امور او را حتی بدون حزب هم رونق و تقویت می‌کند. حالا حزب چندنفره‌اش باشد یا نباشد فرقی هم به حال او نمی‌کند. پرولتاریا اما باید تمام این ساختارهای اقتصادی-اجتماعی، سیاسی و فرهنگی موجود را نابود کند و تازه آنچه را برپا دارد که با وظایف انقلاب اجتماعی انطباق دارد. این وظیفه تنها از عهده طبقه در کلیت آن برمی‌آید و نه حزب. روشن است که نظر حکمت ربطی به سوسیالیسم و مارکسیسم نداشت.

نویسنده حتی این ادعا را ندارد که لااقل اکثریت کارگران از حزب حمایت کنند، یک اقلیت هم کافی است، اما برای این‌که ظاهراً اسمی هم از کارگر برده شود، باید اقلیتی مؤثر باشد. «اقلیت مؤثر و بُرائی از کارگران، اقلیت با صدایی از کارگران و اقلیت فعالی از کارگران» این‌ها دیگر توجیه است. «اقلیت مؤثر» «برا و با صدا» اصل بحث حکمت در عبارت دیگری خود را نشان می‌داد: «آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم می‌رویم و قدرت را می‌گیریم؟ به نظر من نه. حزبی می‌تواند قدرت را بگیرد که شعور آن را داشته باشد که شرایطی را که در آن قدرت آویزان است و قابل گرفتن است، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم.»

بلانکیست‌های فرانسوی هم با این صراحت و شفافیت از کسب قدرت توسط یک اقلیت صحبت نکردند. در نوشته‌ای دیگر «آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟» تئوری تکمیل می‌شود و گذار قطعی به لیبرالیسم شکل می‌گیرد. در این نوشته وقتی که نقاط ضعف و قوت حزبشان مورد بررسی مجدد قرار می‌گیرد، چنین آمده است:

«... نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم می‌خواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی

را به دست نداده است... در ایران کارگر همان تصویر "کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد"، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دمکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگان و شخصیت‌هایش و سازمان‌هایش حضور بهم برساند... در ایران کارگر منفرد و متمیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیست‌ها بجا میگذارد. نیروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکند، می‌بینی طبقه‌ای که حرکت دارد به نامش و یا لااقل از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می‌آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی‌ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ ... اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که می‌خواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.»

این بی باوری به نقش و رسالت طبقه کارگر را مقایسه کنید با حماسه‌آفرینی‌های جنبش طبقاتی کارگران فقط در دو دهه اخیر و امروز که به‌طور واقعی جنبش کارگری تنها جنبش زنده و فعال و یگانه نیرویی است که در عرصه مبارزه حضور دارد.

اما هدف از این صغرا و کبرا چینی چیست و چه نتیجه‌ای می‌خواهد گرفته شود؟ باید رفت پی «نقاط مثبتی» که دست به نقد نان و آب برای حزب کمونیست کارگری دارد.

«نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکت کرد دو رکن اساسی در جامعه است. یکی مسئله سکولاریسم است. مسئله بعدی زنان هستند... کمونیسم کارگری به نظر من سر مسئله مذهب و مسئله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچ‌کدام از جنبش‌های دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی‌گری‌اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی‌گری‌اش، ضد دینی‌گری‌اش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است.»

تمام هیاهوی چند ساله در مورد کمونیسم و کارگر و وعده طوفان به پا کردن تمام شد و حزب لیبرال مدرنیست و سکولاریست با خواست یک دولت مدرن و سکولار خالص بورژوائی پا به عرصه حیات نهاد. بعد چه؟ لافزنی در مورد پیروزی در یک انتخابات آزاد و دمکراتیک.

«و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات میرود، میتوانیم فرض کنیم که تناسب قوا به نفع کمونیسم کارگری می‌چرخد. در دو شرایط به نظر من شانس سر کار آمدن ما بیشتر از بقیه است:

یکی در شرایط دمکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می‌آئیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می‌آید. من فرض اینکه ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار

بیائیم را بعداً بحث میکنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در یک کشوری که جمهوری اسلامی نیست، برساند. در یک پروسه انتخاباتی دمکراتیک، اگر بنا باشد یک چنین پروسه ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می‌آئیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که از آدانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می‌آورد. سلطنت طلب فکر نمیکنم این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات به نفع آنهاست و فقط انقلاب به نفع ما تمام میشود. انتخابات هم به نفع ما تمام میشود. و دقیقاً به همین خاطر است که فکر میکنم پای انتخابات نمیروند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری به عنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس میشود.»

ببینید چه خیال‌بافی خنده‌آوری! سازمانی که هرگز نتوانسته بود صد نفر را نمی‌گوییم در داخل ایران بلکه در خارج کشور بسیج کند، انقلاب که بشود قدرت در دست او ست. انتخابات آزاد موعود هم که برگزار شود بزرگترین حزب پارلمان بورژوائی خواهد بود. رقیب آن‌هم سلطنت‌طلب است که شانس چندانی ندارد. این کمونیسم نوع جدید فقط یک بد بیماری دارد و آن این است که در ایران نه هرگز تحت حاکمیت بورژوازی انتخابات آزادی صورت خواهد گرفت و نه جایی حتی برای یک سازمان واقعاً لیبرال و مدرنیست وجود خواهد داشت.

تاکنون باید کاملاً روشن شده باشد که تفاوت این «کمونیسم نوع جدید» با «کمونیسم نوع قدیم» چیست. اما ماجرا هنوز ادامه دارد.

خوب، حالا این حزب به اصطلاح «کمونیسم نوع جدید» قدرت را هم در عالم رؤیا گرفته است. آیا مشکلی که «کمونیسم نوع قدیم» با سرمایه جهانی و قدرت‌های امپریالیست داشت، این کمونیسم نوع جدید هم پیدا خواهد کرد یا نه؟ روشن است که نه. چراکه یکی دیگر از وجوه متمایزکننده «کمونیسم نوع جدید» از «کمونیسم نوع قدیم» در همین است و با امپریالیسم و سرمایه جهانی به یک «صلح پایدار» خواهد رسید. توجه کنید!

«اولین مسئله‌ای که به نظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. به نظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را می‌توانست بدست بیاورد، فوراً از دستش می‌گرفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. ... در خصومت فرهنگی و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق‌ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. ... و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان‌نگری غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولتهای غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیق تری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد. این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی به صورت پیروزی مدنیت غربی، در غرب تصویر شود. برای چه؟ برای اینکه حزبی سر کار می‌آید که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه‌های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل

است فراتر از آن را، اعلام میکند. این به اصطلاح غربیگری و آزاداندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. به نظر من اینجاست که ما میبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه ای داشته باشد به نظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شفافش نیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما میخواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد.»

می بینید که «کمونیسم نوع جدید» به چه سادگی مشکلات را حل کرد. اگر بورژوازی اروپائی و آمریکائی «کمونیسم نوع قدیم» را حتی در کشور خودشان تحمل نکرده اند و برای سرکوب و متلاشی کردن احزاب کمونیست از هیچ تلاشی فروگذار نکرده اند، «کمونیسم نوع جدید» در ایران، از این شانس برخوردار است که مورد حمایت آن‌ها قرار گیرد. البته می‌تواند چنین باشد. چرا که «کمونیسم نوع قدیم» برای سرنوشتی نظم سرمایه‌داری مبارزه می‌کند و با سرمایه بین‌المللی در تضاد قرار دارد، «کمونیسم نوع جدید» یک جریان بورژوا لیبرال است و پاسدار نظم موجود. روشن است که یک حزب لیبرال در سیاست خارجی باید در کنار متحدان بین‌المللی خود قرار بگیرد و آن‌ها هم او را در آغوش بگیرند. چون در اینجا دیگر بحثی از مبارزه میان کار و سرمایه نیست.

به تمایزات دیگری هم می‌توان اشاره کرد. از جمله این‌که کمونیسم جدید چون یک تشکیلات لیبرال است، باید یک حزب علنی و حزب شخصیت‌ها باشد که در همین نوشته‌ها مورد بحث قرار گرفته و رهنمودهای آن صادر شده است.

از این نمونه‌هایی که ذکر شد در دستگاه فکری و نظری حزب موسوم به کمونیست کارگری فراوان می‌توان یافت. این‌ها پشتوانه نظری محکمی برای آقای تقوایی می‌شود که وظیفه خود را تکامل بخشیدن به آن‌ها اعلام کرده است.

سال ۱۳۸۸ این فرصت را برای این حزب فراهم آورد که به اوج «شکوفایی» خود برسد. حزب آماده می‌شود که زیر عباي کروي و کلاه موسوی سینه بزند. اعتراض طرفداران اصلاح‌طلبان موسوم به سبز زیر شعار رأی من کو؟ از سوی این حزب، انقلاب اعلام می‌شود. بله! «انقلاب عظیمی» که به ادعای این حزب، همه چیز را زیرورو کرده است» انقلاب تا همینجا جامعه را زیر و رو کرده است.» «با پیشروی انقلاب دستگاه سرکوب حکومت ضربه خورده و کل نظام جمهوری اسلامی در آستانه فروپاشی قرار گرفته است.» ناگفته نماند که این انقلاب از سال ۸۸ همچنان تداوم یافته و ادامه حیات کل نظام جمهوری اسلامی که در آستانه فروپاشی بود عجالتاً ده سال دوام آورده است. اما سؤالی که برای حزب پیش آمد، این بود: این انقلابی که کارگران و زحمتکشان در آن مشارکت ندارند و رهبری آن‌هم در دست اصلاح‌طلبان است، چگونه باید توضیح داده شود. خیلی ساده، همان‌گونه که این «کمونیسم نوع جدید» از «کمونیسم نوع قدیم» متمایز است، انقلاب و حکومت هم دیگر از نوع قدیم نیست، بلکه از نوع جدید آن است، نه کارگری است و نه بورژوائی، انسانی است. بنابراین «زندهباد

انقلاب انسانی برای حکومت انسانی!» در همان سال ۸۸ آذین‌بخش اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های حزب شد. اما برنامه عمل این انقلاب انسانی چه بود؟ اعلام شد که

«حزب کمونیست کارگری به‌منظور قدرت‌گیری هر چه بیشتر انقلاب، تثبیت دستاوردهای آن، و تسهیل پیشروی آن در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی خواست‌های زیر را اعلام می‌دارد:

۱- آزادی همه زندانیان سیاسی ۲- معرفی و محاکمه علنی عاملین و آمرین کشتار مردم ۳- لغو مجازات اعدام ۴- لغو حجاب اجباری و جداسازی جنسیتی ۵- آزادی بی‌قید و شرط بیان، تشکل و اعتصاب و تظاهرات ۶- حداقل دستمزد یک میلیون تومان

«این فرمان جنبش آزادیخواهان مردم است. این‌ها خواست‌های فوری مردمی است که در صفوف میلیونی به خیابان آمده‌اند و شعار مرگ بر دیکتاتور سر داده‌اند. این حداقل شرایطی است که هر کس که داعیه همگامی با اعتراضات مردم را دارد باید از آن دفاع کند. حزب کمونیست کارگری همه مردم را فرامی‌خواند که در تظاهراتها و تجمعات و اعتراضات و اعتصابات خویش بر این خواست‌های فوری تأکید بگذارند.»

البته چیزی فراتر از این مطالبات را هم نمی‌شد از حزب مدرنیست لیبرال، ببخشید، «کمونیسم نوع جدید» داشت. فقط ممکن است کسی سؤال کند در «این انقلاب عظیمی که در برابر چشمان همگان همه‌چیز را زیرورو کرده است»، نمی‌شد این حزبی که یکی از پایه‌های قدرت خود را در ضد مذهبی بودن و دفاع از حقوق زنان تعریف کرده بود، لاقبل جدائی دین از دولت یا برابری حقوق اجتماعی و سیاسی زن و مرد را به خواست‌های فوری خود اضافه کند تا در ظاهر هم که شده، رفرم بورژوازی مدنظر حزب کمی رادیکال جلوه کند؟ پاسخ قطعاً منفی است. گویا قرار بود که حزب در «حکومت انقلابی موقت» حضور یابد که با حضور کروی و موسوی و دیگر طرفداران دولت دینی، این مطالبات مانع از حضور حزب در قدرت می‌شد. بنابراین در این محدوده نیز گنجاندن مطالبه جدائی دین از دولت و برابری حقوق زن و مرد هم به صلاح و مصلحت نبود. بنابراین مسئله این نبود که این حزب شعورش را نداشت که بفهمد در جامعه طبقاتی نه چیزی به نام انقلاب می‌تواند انسانی باشد و نه حکومت انسانی. لازم نیست که کسی لاقبل مانیفست حزب کمونیست را خوانده باشد که این را فهمیده باشد. با کمی دقت در همین کتاب‌های تاریخ، یک محصل مدرسه هم این را می‌فهمد که تاریخ بشر سراسر تاریخ مبارزه طبقاتی است. تمام انقلاب‌هایی که در طول تاریخ رخ داده‌اند، مهر یک طبقه معین را بر پیشانی خود داشته‌اند و هر حکومتی که پدید آمده است، حکومت طبقه معینی بوده است.

به تمام انقلابات که در طول تاریخ رجوع شود، چیزی به نام انقلاب انسانی یافت نخواهد شد. انقلابات همواره مهر یک طبقه را بر خود داشته است. دلیل آن هم بر کسی که الفبای مارکسیسم را بدانند پوشیده نیست. از هنگامی که جامعه بشری به طبقات تقسیم شد، انسان‌ها به طبقات متخاصم، استثمارگر و استثمارشده، ستمگر و ستمدیده تقسیم شدند. این طبقات متخاصم به مبارزه علیه یکدیگر برخاسته‌اند و مبارزه ستمدیدگان علیه ستمگران در عالی‌ترین مرحله خود به انقلاب و سرنگونی این انسان‌های ستمگر انجامیده است. چیزی به نام انقلاب انسانی هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت. انقلاب‌ها همواره خصلت طبقاتی داشته و خواهند داشت. کسی که ادعا می‌کند خواهان برپائی یک انقلاب انسانی است، یا قصد فریب توده‌های کارگر و زحمتکش را دارد و یا در خوش‌بینانه‌ترین حالت یک‌خرده بورژوازی نادان است که نه از طبقات چیزی می‌داند و می‌فهمد و نه از مبارزه طبقات. بر همین منوال است، ادعای این سازمان سیاسی در مورد حکومت انسانی. حکومت همواره خصلت طبقاتی داشته و خواهد داشت. در هر حکومتی بخشی از انسان‌ها اراده خود را بر بخشی دیگر اعمال

کرده و می‌کنند. در جامعه سرمایه‌داری یک طبقه معین، طبقه سرمایه‌دار است که حکومت می‌کند و اراده خود را بر اکثریت عظیم انسان‌های جامعه تحمیل می‌کند. هنگامی که طبقه کارگر نیز قدرت را به دست بگیرد، به رغم این که حکومت اکثریت عظیم جامعه است، اما در اینجا نیز این اکثریت انسان‌ها تا روزی که طبقات محو نشده‌اند، اراده خود را بر اقلیتی از همین انسان‌ها تحمیل خواهند کرد و هنگامی که طبقات برافتند دیگر حکومتی وجود نخواهد داشت. نه انسانی و نه طبقاتی. بنابراین حکومت انسانی هم همچون انقلاب انسانی هیچ ربطی نه به مارکسیسم دارد و نه کمونیسم و کارگر. نمی‌توان گفت که این حزب چیزی از کارل مارکس و سوسیالیسم علمی، طبقات و مبارزه طبقاتی نشنیده است. منافع طبقاتی معینی در اینجا عمل می‌کند. آن‌ها هدف معینی دارند. هدف آن‌ها به عنوان عاملین بورژوازی، فریب توده‌های کارگر و زحمتکش است.

اکنون باید روشن باشد که چرا سازمان ما اساساً این جریان را یک سازمان کمونیست نمی‌داند، بلکه در خوش‌بینانه‌ترین حالت یک حزب خرده‌بورژوازی لیبرال دمکرات است. اما حیرت‌آور این که هنوز عده‌ای اصل ماجرا را متوجه نشده و به فرعیات چسبیده‌اند. مسئله‌شان صرفاً این است که چرا این حزب به سلطنت‌طلبان لاس می‌زند؟ چرا از ملاقات مسیح علی‌نژاد با وزیر خارجه آمریکا دفاع می‌کند و یک موی علی‌نژاد را به هزاران «کمونیست نوع قدیم» ترجیح می‌دهد؟ چرا خانم عبادی لیبرال را انقلابی می‌داند؟ چرا به خانم مرکل نامه فدایت شوم می‌نویسد؟ چرا از سندیکا سازی رژیم حمایت می‌کند؟ چرا در کنار اتحادیه آزاد در جریان اعتصاب بزرگ کارگران نیشکر هفت‌تپه در نقش اعتصاب‌شکن ظاهر شده است و ده‌ها نمونه دیگر. این‌ها اشتباهاتی خلاف خط‌مشی نیستند بلکه اجزای لاینفک آن هستند.

با وجود اینکه تاکنون گروه زیادی از این حزب جدا شده و مواضع جدید و بعضاً رادیکال اتخاذ کرده‌اند، اما اینان نیز تسویه حساب قطعی نکرده‌اند. به همین «اتحاد سوسیالیستی کارگری» که مدعی است با این حزب تسویه حساب رادیکالی کرده است، نگاه کنید. هنوز جرئت آن را نیافته که شعار حکومت شورایی را که چیزی جز یک حکومت کارگری در سیمای شورایی آن نیست اعلام کند و از این که چند حزب و سازمان عزم مشترک خود را به دفاع از استقرار یک حکومت شورایی و برپایی انقلاب اجتماعی کارگری در ایران اعلام کرده‌اند، دچار نگرانی شده است.

نگرانی در چیست؟ مگر آلترناتیو سوسیالیستی قرار است طوفان به پا کند، یا قرار است خود را به جای طبقه کارگر قرار دهد؟ یا خطایی مرتکب شده است؟ نه هیچ‌کدام. چند سازمان سیاسی اعلام کرده‌اند ما از آلترناتیو سوسیالیستی کارگران دفاع می‌کنیم و همدوش کارگران برای تحقق آن مبارزه می‌کنیم. ما می‌خواهیم که قدرت سیاسی در دست کارگران قرار گیرد و این طبقه با در هم شکستن ماشین دولت بورژوائی، حکومتی شورایی برپا دارد. پس نگرانی از چه روست؟

رضا مقدم که سال‌ها از طرفداران پرو پا قرص مواضع خرده‌بورژوائی حزب کمونیست کارگری بود و اصلانمی دانست حکومت شورایی چیست، اخیراً ادعا کرده است که معلوم نیست ترکیب طبقاتی حکومت شورایی که فدائیان (اقلیت) مطرح می‌کنند چیست؟ در کنار آن استدلال مضحکی را نیز مطرح کرده که نشان‌دهنده درک و برداشت نازل و مبتذل وی از سورا و حکومت شورایی است. او وقتی که می‌خواهد نمونه بیاورد، به روزوا و تشکل‌های بورژوائی و خرده‌بورژوائی آنارشیست‌های روزوا به عنوان نمونه‌ای از حکومت شورایی استناد می‌کند و تصورش این است که همچون درک خودش از «شوراهای مردم»، آنچه در آنجا ایجاد شد، شوراست و حکومت شورایی در آنجا حاکم است. بعید است که وی نوشته‌های مارکس و لنین در مورد مختصات یک

دولت شورایی را که با درهم شکستن ماشین دولتی و برچیدن بوروکراسی و نیروهای مسلح، دولت نوع نوینی را پی می‌ریزد، خوانده باشد. حال چرا به تشکل‌های خرده‌بورژوازی و بورژوازی در روزاوا که ربطی به طبقه کارگر و حکومت شورایی ندارند استناد می‌کند؟ چون چنته‌اش خالی است و چیزی در رد حکومت شورایی ندارد و در عین حال حاضر نیست آن را بپذیرد. اگر وی آدم بی‌اطلاعی است و می‌خواست بداند سازمان فدائیان (اقلیت) نظرش در مورد مضمون طبقاتی حکومت شورایی چیست، خوب بود قبل از یاهوسرائی‌اش به یکی از ده‌ها مقاله‌ای که سازمان ما در مورد تمام جوانب مختلف یک دولت شورایی در ایران نوشته است رجوع می‌کرد و بعد مستند حرف می‌زد. بعید است کسی در این سال‌ها در جنبش کمونیستی و چپ فعال بوده است و نداند که سازمان فدائیان (اقلیت) تنها سازمانی است که در چندین دهه گذشته تلاش فراوانی را برای زنده نگه داشتن سنت شورایی در ایران مبذول داشت. ده‌ها مقاله در مورد شوراها و تجارب جنبش شورایی در ایران نوشت و جوانب مختلف دولت شورایی را توضیح داد. با همین مقالات هم توانست طرفداران مجلس مؤسسان و شوراها را غیر طبقاتی مردمی را در جنبش چپ و کمونیستی ایران منفرد کند. حالا هم به ایشان توصیه می‌کنیم که اگر تابه‌حال چیزی در این مورد نخوانده‌اند، به سایت سازمان ما مراجعه کنند و لاقلاً مجموعه پاسخ به سؤالات در مورد حکومت شورایی را بخوانید تا متوجه شوید که حکومت شورایی چیزی حکومت طبقاتی کارگران نیست. شورایی بودن حکومت کارگری که سازمان ما بر آن تأکید می‌کند، راه را بر پذیرش اپورتونیستی و لفظی حکومت کارگری می‌بندد. آقای مقدم! نمونه می‌خواهید؟ به نوشته‌های برنشتین و کائوتسکی و طرفداران آن‌ها مراجعه کنید. آن‌ها سوگند یاد می‌کنند که به حکومت کارگری باور دارند و می‌خواهند آن را مستقر سازند، اما در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت شورایی را قاطعانه رد می‌کنند. می‌خواهید نمونه ایرانی آن را به شما نشان دهیم. به سایت سازمان انقلابی راه کارگر (جناح شالگونی) مراجعه کنید. در آنجا نوشته‌هایی را خواهید دید که این سازمان حکومت کارگری را می‌پذیرد، اما قاطعانه دیکتاتوری پرولتاریا، حکومت شورایی، کنگره سراسری شوراها را کارگران و زحمتکشان را رد می‌کند و مجلس مؤسسان بورژوازی را بدیل آن‌ها قرار می‌دهد و آن را خط قرمز خود اعلام می‌کند. لطفاً توجه‌گیری نکنید.

ایشان در سخنرانی خود ادعای سخیف دیگری در مورد سازمان فدائیان (اقلیت) هم مطرح کرده‌اند و گفته‌اند مردم شعار نان-کار-آزادی را می‌دهند، اما سازمان فدائیان (اقلیت) همچنان شعار کار-نان-آزادی - حکومت شورایی را سر می‌دهد. یعنی چه؟ وی چه چیزی را می‌خواهد بگوید؟ این که اقلیت حاضر نیست انعطاف به خرج دهد و همچنان شعار خود را سر می‌دهد. اولاً- برای سازمان ما آنچه مهم است طرح این شعار با همین کلمات و واژه‌هاست و پس‌وپیش بودن آن‌ها فاقد اهمیت است. ما می‌خواهیم کار-نان آزادی و حکومت شورایی در ایران تحقق یابد. ثانیاً - آقای رضا مقدم نمی‌داند که این شعار یک‌لحظه از آسمان در میان کارگران نازل نشد. به نشریه کار ارگان سازمان ما مراجعه کنید و خواهید دید که از سال ۱۳۶۸ که امثال شما هنوز دنبال خیال‌بافی و سناریو پردازی بودید، سازمان ما این شعار را به یکی از شعارهای استراتژیک مرحله‌ای خود تبدیل کرد و آن را تبلیغ و ترویج کرد. فقط سازمانی می‌توانست ۳۰ سال پیش این شعار را مطرح کند و پیگیرانه آن را تبلیغ و ترویج کند که شناختی عمیق از جامعه ایران و مطالبات کارگران و توده‌های زحمتکش داشت. این شعار بالاخره نتیجه داد. برای اولین بار چند سال پیش کارگران و فعالان کارگری در کردستان در تجمع خود این شعار را سردادند و سرانجام، این اسماعیل بخشی بود که آن را به یک شعار توده‌ای تبدیل کرد. تازه پس از این مرحله است که سازمان‌های چپ، یکی پس از دیگری با افزودن و کاستن کلمه‌ای بر این شعار که

گویا شعار سازمان فدائیان (اقلیت) نباشد، آن را پذیرفتند. قطعاً اسماعیل بخشی نمی‌توانست شعار را به همان شکلی که سازمان ما طرح کرده بود، مطرح کند. کار درستی هم کرد که کلمات را پس‌وپیش کرد و به‌جای حکومت شورایی هم اداره شورایی را مطرح کرد. خوب، از این‌که کارگران هفت‌تپه شعار اداره شورایی را مطرح کردند، آیا ما هم موظف بودیم که به‌جای حکومت شورایی، اداره شورایی را مطرح کنیم؟ روشن است که نه. زمان طرح حکومت شورایی هنوز در آن اعتصاب فزاینده بود و اسماعیل بخشی اداره شورایی را مطرح کرد و هرکدام از کارگران هم برداشت خودشان را از آن داشتند. اگر جنبش پیشرفته‌تر بود قطعاً شعار حکومت شورایی در میان کارگران مطرح می‌شد و بی‌هیچ تردیدی در آینده مطرح خواهد شد، چراکه آلت‌رناتیو سیاسی کارگران در برابر آلت‌رناتیوهای بورژوائی که می‌تواند همه توده‌های زحمتکش و ستمدیده حول آن بسیج شوند، حکومت شورایی است. بنابراین روشن است که شعار کار - نان - آزادی - حکومت شورایی تا استقرار حکومت شورایی باید همچنان شعار ما باقی بماند. باقی خواهد ماند و تغییر نخواهد کرد. بهتر است رضا مقدم حالا که ادعا می‌کند با حزب کمونیست کارگری مرزبندی دارد، لاف‌سبک‌کار به ارث برده از حزب کمونیسم کارگری را که همانا هوچی‌گری و جنجال‌آفرینی است، کنار بگذارد.

اما اتحاد سوسیالیستی کارگری در همان حال که ناگزیر شده است بخشی از شعار را بپذیرد، تلاش کرده است با تفسیری که از آن ارائه می‌دهد، این شعار را در میان توده‌های مردم ایران بی‌اعتبار کند. این را هرکس می‌داند که مردم ایران در چنگال استبداد و دیکتاتوری عریان اسیر و گرفتارند. آزادی سیاسی می‌خواهند. اولین چیزی که مردم از همان نخستین روز استقرار حکومت کارگری می‌خواهند، این است که رهایی سیاسی‌شان تضمین شده باشد. آزادی‌های سیاسی در گستره‌ای که تاکنون نمونه نداشته است به همراه تمام حقوق دمکراتیکشان تأمین گردد. با برقراری عالی‌ترین شکل دمکراسی که همانا دمکراسی شورایی است بر سرنوشت خود حاکم گردند. این معنای آزادی در شعاری است که سازمان ما مطرح کرده است. اتحاد سوسیالیستی در قطعنامه خود می‌گوید، آزادی در این شعار «بیان فشرده رهایی طبقه کارگر» است و «هدف آزادی در این شعار رهایی کل مردم از چنگال قیدوبندهای اسارت‌آور طبقاتی» است. بنابراین بحثی از آزادی و رهایی سیاسی مردم در اینجا مطرح نیست. همه باید منتظر بمانند تا روزی که «قیدوبندهای اسارت‌طبقاتی» برافتد و رهایی طبقه کارگر که همانا رهایی اجتماعی است محقق گردد. این‌که دیگر نیاز به شعار آزادی نداشت. اتحاد سوسیالیستی می‌توانست بگوید: زنده‌باد کمونیسم. این تفسیر چیزی جز تحریف شعار آزادی و تلاش برای تخریب آن نیست. امروزه میلیون‌ها تن از مردم زحمتکش ایران گرسنه‌اند و ده‌ها میلیون زیر خط فقر به سر می‌برند. آن‌ها نان می‌خواهند. آن‌ها خواهان برافتادن فوری این وضعیت اسفبار و بهبود وضعیت معیشتی خود هستند. حکومت شورایی باید نه با وعده‌های دورودراز، بلکه به‌فوری پاسخ به این مطالبه مردم بدهد و زحمتکشانشان از یک رفاه نسبی برخوردار شوند. حکومت شورایی می‌تواند برای پاسخ به این مطالبه مردم که در شعار نان نهفته است، به‌محض استقرار یک سیستم تأمین اجتماعی از گهواره تاگور را برقرار کند، تاکسی دیگر گرسنه سر بر بالین نگذارد و از خدمات گسترده اجتماعی برخوردار باشد. این طرحی است که زمانی در همین کشورهای سرمایه‌داری هم عملی شد. این است معنای شعار نان به عنوان مطالبه‌ای فوری. اما در تفسیری که این سازمان ارائه داده است. نان «به معنای برابری در برخورداری از همه امکانات و ثروت‌های اجتماعی برای همه مردم» تعریف شده است. حال تا زمانی که همه مردم بتوانند از «همه امکانات و ثروت‌های اجتماعی، برابر» برخوردار باشند، یعنی کمونیسم، تکلیف نان میلیون‌ها گرسنه و فقیر چه می‌شود و چه پاسخی به آن‌ها

داده می‌شود؟ پاسخ این است که منتظر بمانید تا فاز کمونیسم فرابرسد. اما کارگران و زحمتکشان خواهند گفت ما را به روزهای دورودراز حواله ندهید. نگاه کنید به همین کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که بهرغم این که در این چند دهه اخیر بورژوازی بسیاری از امکانات کارگران را از آن‌ها باز پس گرفته است، اما این حق به رسمیت شناخته شده است که هر انسانی باید یک حقوق حداقلی داشته باشد به نحوی که بتواند غذا و لباس برای خودش، همسرش و فرزندانش تهیه کند. یک مسکن مناسب داشته باشد. اگر اجاره‌بهای آن بالاست تا نیمی از آن را به‌عنوان یارانه دریافت کند. باید حتماً بیمه باشد. برای بیمه کامل هم می‌تواند یارانه دریافت کند. فرزندان این خانواده می‌توانند از تحصیل و آموزش رایگان برخوردار باشند. پول توجیبی دریافت کنند، می‌توانند از امکانات ورزشی، فرهنگی و حتی تفریحی رایگان برخوردار شوند. هر سال مبلغی هم برای تعطیلات تابستان دریافت کنند. برای توده‌های فقیر و زحمتکش ایران، نان عجالتاً یعنی همین‌ها، در برنامه فوری سازمان ما نیز همین امکانات برای بهبود فوری وضعیت مادی و معیشتی مردم و تأمین نان آن‌ها آمده است. البته تأمین اجتماعی از گهواره تاگور به‌اضافه امکانات دیگری که سازمان ما در برنامه مطالبات فوری، مطرح نموده است، بسی فراتر از این‌هاست و می‌تواند واقعاً یک رفاه نسبی فوری را برای همگان به بار آورد. این است معنای نانی که در شعار سازمان ما آمده، زحمتکشان ایران آن را می‌خواهند و حکومت کارگری باید بی‌درنگ آن را عملی کند. نمی‌شود شعار نان داد اما به آن‌ها گفت منتظر بمانید تا روزی که همه مردم بتوانند از همه امکانات و ثروت‌های اجتماعی برابر برخوردار شوند. تردیدی نیست هنگامی که سوسیالیسم و کمونیسم مستقر گردد، مردم از سطح رفاه بسیار بالایی برخوردار خواهند بود، اما این پاسخ امروز مطالبه نان نیست. شعار کار هم بر همین منوال توسط این گروه تفسیر شده است. اکنون متجاوز از ده میلیون تن از مردم ایران بیکارند. شعار کار می‌خواهد به این میلیون‌ها انسان بگوید که حکومت شورایی به‌محض به قدرت رسیدن حق تمام مردم را به کار به رسمیت خواهد شناخت و به‌فوریت با یکرشته اقدامات اقتصادی برای بیکاران کار ایجاد خواهد کرد. نمی‌شود به این بیکاران گفت تا زمانی که سوسیالیسم استقرار نیافته بیکاری وجود خواهد داشت یا آن‌گونه که مفسر کلی باف می‌گوید، به این بیکاران گفته شود، وقتی که «مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و مبادله» ملغی گردد و «مالکیت اشتراکی برقرار گردد»، بیکاری برمی‌افتد. این بیکارانی که امروز جلو درب کارخانه‌ها و ادارات دولتی جمع می‌شوند، وقتی که حکومت شورایی مستقر گردد، هم‌روزه بالای سر شوراهای نمایندگان هستند که ببینند برای آن‌ها چه کرده است. یک سال هم که بگذرد حکومت کارگری باید به آن‌ها حساب پس بدهد که برای چند میلیون از این بیکاران کار ایجاد کرده است. اما تحقق فوری مطالبات این شعار در زمره نخستین وظایف حکومت شورایی کارگری است. حکومت شورایی در اینجا متوقف نخواهد شد. گذار به سوسیالیسم، لغو مالکیت خصوصی و استقرار نظامی سوسیالیستی وظیفه اصلی حکومت کارگری است. حقیقتاً اگر اتحاد سوسیالیستی قصدش بی‌اعتبار کردن این شعار نبوده است، بهتر بود که در این مورد حرف نزنند. این هم از ادعاها و اظهارنظرهای جناح جدا شده از حزب کمونیست کارگری که ادعای تسویه حساب با آن را دارد.

برگرفته از نشریه کار ارگان سازمان فدائیان (اقلیت) شماره ۸۱۴ بیست و هفت اسفند ۱۳۹۸

کمیته های مخفی کارخانه، مناسبترین شکل تشکل
کارگران در شرایط سرکوب و اختناق است.
کمیته های مخفی را در هر کارخانه و کارگاه
ایجاد کنیم!

کار، نان، آزادی - حکومت شورانی ★ هواداران سازمان فدائیان (اقلیت)

توجه‌گری پاسخی به نقد نیست

نقد نشریه کار بر مواضع حزب موسوم به کمونیست کارگری در شماره ۸۱۴، ریشه‌یابی نظری سازمانی است که امروز در نقش یک حزب خرده‌بورژوائی لیبرال عمل می‌کند. این نقد، از آنجائی که دست بر ریشه گذاشت تا نشان دهد، مواضع حزب کمونیست کارگری به یک‌لحظه از آسمان نازل نشده، بلکه ادامه و بسط خط فکری منصور حکمت است، کسانی را که به این گرایش فکری تعلق‌خاطر دارند، شدیداً عصبانی و آزرده‌خاطر ساخته است. در نشریه کمونیست هفتگی شماره ۴۸۵ سیاوش دانشور از حزب کمونیست کارگری- حکمتیست در مقاله‌ای تحت عنوان «جدال کمونیسم و مارکسیسم با سوسیالیسم خلقی پاسخ به سازمان فدائیان (اقلیت)» «به دفاع مستقیم از نظرات منصور حکمت و غیرمستقیم از حزب کمونیست کارگری برخاسته است. ما از این بحث استقبال می‌کنیم، چراکه در جریان این بحث‌هاست که در سطح جنبش کمونیستی قضاوت خواهد شد که چه جریانی مارکسیست هست یا نیست، سوسیالیست خلقی هست یا نیست، لیبرال هست یا نیست. نقد نشریه کار در سطح جنبش کارگری و کمونیستی مورد استقبال قرار گرفت، چراکه نتیجه‌گیری‌های خود را مستند به نقل‌قول‌های حتی طولانی از نوشته‌های منصور حکمت قرار داد، تا شائبه تحریف و اتهامات بی‌اساس پیش نیاید. نوشته دانشور اما دفاعی چنان سطحی، نازل و پیش‌پاافتاده است که هر کس آن را بخواند می‌فهمد، پاسخی به نقد نشریه کار نداد و از فرط یاس و خشم به هر دری می‌زند تا از بحث فرار کند. به نقل‌قول زیر از آغاز نوشته وی توجه کنید:

«در انقلاب ۵۷ جامعه از جنبش فدائی اینها را می‌شنود: «انقلاب خلقی»، «تضاد خلق و امپریالیسم»، «انقلاب دمکراتیک خلق برای ایجاد حکومت خلق»، «تضاد خلق و ضد خلق»، «سرمایه داری مستقل»، «بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور»، «مبارزه ضد امپریالیستی»، «تعریف و تبیین اقشار و طبقات مختلف خرده بورژوا

و بورژوا در جدول خلق، «آزادی برای خلق»، «آمریکا تو خالی است، ویتنام گواهی است» و «اطلاعه آرزوی سلامتی برای امام خمینی» صادر میکند. این سازمانی است که در شماره ۲ «کار» نامه سرگشاده به نخست وزیر محبوب ارتجاع و امپریالیسم مینویسد و دولت بازرگان را برای «تفاوت بنیادی اش» با دولتهای هویدا و شریف امامی ستایش میکند و از قاطبه اهالی (بخصوص کمیته های امام) میخواهد که چوب لای چرخ دولت نگذارند و در کار شماره ۲۴ بدون هیچ بحث تئوریک و قابل ثبت، بورژوازی ملی و مترقی را «افسانه ای» و در خدمت امپریالیسم ارزیابی میکند. این تصویر یک جریان غیر مارکسیستی، یک جریان عمیقاً پوپولیستی خرده بورژوائی، یک جریان ضد غرب و ضد آمریکا و پرو اسلام است که طولی نمیکشد که فدائی اکثریت از آن بیرون میزند و بخش مهمی از سازمان فدائی را با خود پشت حکومت اسلامی میبرد.»

دو صفحه از نوشته دانشور بر همین منوال گویا علیه سازمان ما سیاه می شود، اما عجلتاً پاسخی به نقد نیست. فرض کنید که این ادعاها همه درست باشد که البته نیست. اما سؤال این است که این حرفها چه ربطی به سازمان فدائیان (اقلیت) و مواضع آن دارد؟ اگر نگوئیم ایشان دچار فقر نظری هستند و نمی دانند که چطور بحث شان را آغاز کنند، تنها پاسخی که می توان برای آن یافت این است که آدم بی اطلاعی است، احتمالاً در جریان مسائل سیاسی آن دوران و مبارزات درونی سازمان چریک های فدائی خلق ایران قرار نداشته، چیزهایی شنیده است و حالا از فرط عصبانیت آن ها را تکرار می کند.

اما این را هرکس که اندکی در جریان مسائل جنبش در آن دوران باشد، می داند که اولین مخالفت ها علیه راست روی های گرایش که سپس به جریان لیبرال- رفرمیست اکثریت تکامل یافت، از درون خود سازمان برخاست. آقای دانشور از همه این مسائل بی خبر است. خوب بود که ایشان قبل از این که علیه سازمان فدائیان (اقلیت) یا هسرائی کنند، کمی به خود زحمت می داد و حتی کافی بود در سایت های اینترنتی جستجو می کرد و می دید که در سال ۵۸ پیش از آنکه انشعابی رخ بدهد چگونه گرایش فدائیان اقلیت، راست روی های جریان موسوم به اکثریت را به نقد کشیده است. ایشان می توانست به کتاب «دیکتاتوری و تبلیغ مسلحانه» در سایت سازمان ما که در سال ۵۸ نوشته شده مراجعه کند تا ببینند در زمانی که نه هنوز حرفی از حکمت، حکمتیسم، حزب کمونیسم کارگری بود، چگونه یک جریان کمونیست بی رحمانه عدول از مارکسیسم را حتی در درون سازمان چریک های فدائی خلق ایران، به نقد می کشد. چون ایشان احتمالاً فقط بر اساس شنیده ها یک سری حرف های بی ربط را علیه فدائیان اقلیت ردیف کرده است فقط برای آگاهی ایشان چند جمله ای را از مقدمه همین اثر می آوریم تا ایشان لا اقل کمی آگاهی اش را بالا ببرد:

«ما اکنون سعی می کنیم که با توجه به عمده بودن خطر اپورتونیسم راست، نموده های آن را در درون سازمان نشان دهیم. نظری کوتاه به فعالیت های سازمان پس از قیام به وضوح نشان می دهد که چگونه سیاست های اپورتونیستی در تاکتیک ها، برنامه و تشکیلات تجلی یافته است. اساساً در این مدت سازمان فاقد هرگونه استراتژی و هدف مشخص بوده است و در نتیجه فعالیت ها و تاکتیک ها غالباً بی معنا و بی جهت از کار درآمده است. سیاست های اعمال شده در این مدت کاملاً جنبه ای پراگماتیستی داشته اند. از آنجائی که هدف مشخص در برابر خود قرار نداده ایم، اصلاً نمی دانیم که چه می کنیم. برای چه حرکت می کنیم، در کجا باید بیشترین نیروهای خود را متمرکز کنیم، هدف ما از انجام فلان کار چیست؟ در همه جا هستیم، اما در واقع امر در هیچ کجا نیستیم. خرده کاری بی حد و حصری بر سازمان حاکم شده است و خلاصه کلام: جنبش همه چیز شده است و هدف هیچ چیز. در زمینه فعالیت های کارگری اغلب سیاست های اکونومیستی دنبال شده است و این سیاست از

همان فردای قیام آغاز شد. در فردای قیام که هنوز تفنگ بر دوش کارگران بود، رفقای ما آنان را از عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی به مبارزه‌ی اقتصادی دعوت کردند و از آن‌ها خواستند که به فعالیت‌های سندیکائی بپردازند و در آن ببحوحه شعار «پیش به سوی تشکیل سندیکا» را سردادند. گویا قصد رفقا این بود که با عمده کردن مبارزه اقتصادی، مبارزه‌ی طبقه کارگر را تعمیق بخشند!! البته بگذریم از اینکه کارگران چندان توجهی به تمایلات اکونومیستی رفقای ما نکردند. در زمینه تشکیل، سازمان‌دهی و ارتقا آگاهی طبقه کارگر نیز با برنامه‌ی مشخصی حرکت نکرده‌ایم و اکنون نیز بی‌برنامگی در این زمینه حاکم است. آیا آنچه که در زمینه‌ی فعالیت‌های کارگری صورت گرفته تجلی اپورتونیستی‌ترین سیاست کارگری محسوب نمی‌شود؟ و آیا این اکونومیسم در نابترین شکل آن نیست؟ در زمینه‌ی سیاست عمومی سازمان نیز ما شاهد چه زیگزاگ‌هایی که نبوده‌ایم؟ از نامه به بازرگان که دولت او را یک دولت ملی قلمداد می‌کند و سیاست‌های سازمان بر آن اساس تنظیم می‌شود، گرفته تا امروز که حاکمیت عمدتاً خرده‌بورژوازی شده است! سیاست دنباله‌روی از این جناح یا آن جناح هیات حاکمه توصیه شده و به مرحله‌ی عمل در آمده است.

اعلامیه‌ها، موضع‌گیری‌های و تحلیل‌ها در این مدت نه همراه با یک یا دو اشتباه، بلکه به صورت اشتباهات سیستم شده در آمده است. (نامه به بازرگان، بیانیه‌ی ۸ تیر، بیانیه‌ی کردستان، اعلامیه‌ی سفارت که جمع‌آوری شد و ...) آیا باز هم می‌توان بر آن‌ها نام اشتباه گذاشت، یا اینکه باید مشخصاً آن را سیاست انحرافی اپورتونیستی قلمداد کرد؟

بنابراین بی‌جهت نیست که حاکمیت در یک چرخش، عمدتاً خرده‌بورژوازی می‌شود، و فلان شخصیتی که تا دیروز لیبرال بود امروز که به ریاست جمهوری می‌رسد، خرده‌بورژوا می‌شود. دگم‌های روحانیت به نفع خرده‌بورژوازی می‌شکند و غیره و غیره. این گرایش حتی در جهت تحمیل توده‌ها به بورژوازی کمک می‌کند. این گرایش مسئولیت سراسری سازمان را بهانه و توجیه بی‌عملی خود قرار می‌دهد و در نهایت به توده‌ها و طبقه‌ی کارگر خیانت می‌کنند...»

آقای دانشور حالا متوجه شدی که آدم بی‌اطلاعی هستی و داستان سرائیات ربطی به سازمان فدائیان (اقلیت) ندارد. نقد اقلیت، مربوط به سال ۵۸ است و نه ۹۸.

اما در این نوشته فقط گرایش راستی که در درون سازمان شکل گرفته نقد نمی‌شود، بلکه حتی اشتباهات و انحرافات نظری رهبران برجسته سازمان امثال رفقا مسعود احمدزاده و جزئی به نقد کشیده می‌شود. آن‌هم شخصیت‌هایی که از برخی جهات تأثیرات مهم و تعیین‌کننده‌ای در جنبش کمونیستی از خود برجای گذاشتند. آقای دانشور اطلاعی ندارد که این رفیق احمدزاده یک جوان ۲۵ ساله بود که برای نخستین بار در سال ۱۳۴۹ زوال بورژوازی ملی را اعلام و فاتحه آن را در تحلیل ساختار اقتصادی-اجتماعی جامعه ایران خواند. دانشور چون آدم بی‌اطلاعی است و فقط چیزهایی از منصور حکمت خوانده و شنیده است، تعجب می‌کند از این‌که در نشریه کار آن دوران از افسانه بودن بورژوازی ملی صحبت شده است. او نمی‌داند در حالی‌که همفکران دانشور در روستاهای ایران به دنبال جامعه نیمه فئودال-نیمه مستعمره می‌گشتند، احمدزاده بود که فاتحه این گرایش فکری را خواند و نشان داد جامعه ایران سرمایه‌داری است و نه نیمه فئودال - نیمه مستعمره.

ما در اینجا فقط آنچه که مربوط به نقد بود گفتیم. اما در مورد خدمات سازمان و تأثیرگذاری بزرگ آن قبل و بعد از قیام چیزی نمی‌گوییم. فقط اشاره کنیم وقتی که شما خواب بودید، ده‌ها هزار نیروی همین سازمان دسته پیش‌قراول قیام مسلحانه در انقلاب ایران بود. نمی‌دانید که در همین ترکمن صحرائی که امروز در معرض

سیل ویرانگر فرارگرفته است، سازمان‌دهی و رهبری شوراها در دست همین سازمان بود. نمی‌دانید که اعضا و سمپات‌های همین سازمان نقش اصلی را در سازمان‌دهی شوراهای کارگری داشتند، آیا می‌دانید که شورای کارگران صنعت نفت و بسیاری از شوراهای کارخانه را چه کسانی سازمان‌دهی کردند. آیا از تظاهرات چند صد هزار نفره در تهران علیه رژیم و سیاست‌های آن چیزی شنیده‌اند. اما جریان شما چی؟ اگر کومه‌له را کنار بگذاریم، پرونده مبارزاتی جریان حکمتیست، خالی خالی است. یک سازمان سیاسی جدی می‌تواند در جریان مبارزه اشتباه هم داشته باشد، حتی منحرف شود، اما حکمتیسم بدون مبارزه نظراتش سرتاپا اشتباه و انحراف بوده و هست.

سازمان فدائیان اقلیت حتی پس از انشعابات نیز برخی مواضع خود را نقد و رد کرد. یک سازمان مارکسیست باید هم چنین کند. سازمان فدائیان-اقلیت ریشه شکل‌گیری گرایش راست را هم در درون سازمان پیگیری کرد و ابایی نداشت که در نقد سازمان خود بگوید این گرایش لیبرال-رفرمیست موسوم به اکثریت از آسمان در درون سازمان نازل نشد. بلکه تکامل‌یافته گرایش عموم خلقی درون سازمان بود. اما جریان حکمتیست نمی‌تواند چنین کند. مارکس، انگلس و لنین هم می‌توانند اشتباهاتی داشته باشند، اما منصور حکمت، استغفر الله! او هرگز نمی‌تواند حتی یک اشتباه داشته باشد. محال است که در مواضع و نوشته‌های پیروان منصور حکمت کسی بتواند کلمه‌ای پیدا کند که وی حتی به اندازه یک سرسوزن اشتباه داشته باشد. ممکن نیست رهبر، پیشوا و لیدر خطا ناپذیر اشتباه داشته باشد. می‌دانید چرا؟ اگر چنین شد، در آن صورت تمام بنا فرومی‌ریزد. از همین زاویه است که آقای دانشور شدیداً نگران است. به حاشیه می‌رود، دو صفحه حرف‌های بی‌ربط سرهم‌بندی می‌کند که از بحث اصلی طفره رود.

بعد از آن است که یواشکی از کنار هم فرقه‌هایش رد می‌شود و ادعا می‌کند «موضوع این یادداشت نیز سیاست‌های جدید حزب کمونیست کارگری نیستند. این‌ها سال‌ها پیش توسط خود ما عمیقاً نقد و بی‌ربطی آن‌ها به کمونیسم کارگری و برنامه حزب و دیدگاه‌های منصور حکمت نشان داده شدند.»

این ادعا نیز حقیقت ندارد. حزب حکمتیست البته به برخی مواضع حزب کمونیست نقد داشته و دارد، اما هرگز نگفته است که حزب کمونیست کارگری آقای تقوایی ربطی به کمونیسم و مارکسیسم ندارد. هرگز نگفته است، یک حزب بورژوائی ضد مارکسیسم و ضد کمونیسم است. حزب حکمتیست هنوز هم آن‌ها را یک حزب کمونیست گیریم با برخی انتقادات جزئی و حاشیه‌ای می‌شناسد. هرچه باشد آن‌ها هم خود را حکمتیست می‌دانند و از یک رسته هستند. آقای دانشور غیر از این است؟ اگر چنین است، لطفاً صراحت به خرج دهید و یکبار هم که شده به تمام جنبش اعلام کنید که این حزب لیبرال را کمونیست و مارکسیست نمی‌دانید. دانشور سپس باز هم به‌جای پاسخ‌دهی به نقدهای مطرح‌شده در کار شماره ۸۱۴ به خودش و حزبش مدال می‌دهد و می‌گوید:

«واقعیت اینست که این بحثها در روز خودش صورت گرفته و نتایج خود را حتی برای اقلیت و برنامه عمل کنونی اش بیار آورده است. این اسناد در نشریات «بسوی سوسیالیسم» موجودند. «بیانیه فدائیان خلق چه می‌گویند» در مطالبی با عنوان؛ «پوپولیسم در برنامه حداقل، نقدی بر فدائیان خلق چه می‌گویند» جواب گرفت و به تغییرات جدی در «برنامه عمل» سازمان اقلیت منجر شد.»

نخست این‌که اولین برنامه رسمی سازمان ما پس از کنگره اول در آذرماه سال ۶۰ انتشار یافت و تحریریه نشریه هم توضیحی در مورد ساختار اقتصادی-اجتماعی ایران بر آن نوشت. این‌زمانی بود که شما هنوز

موجودیتی نداشتید و نمی‌دانستید برنامه چیست. این برنامه عمل به آن معنا بود که سند رسمی برنامه‌ای ما پس از کنگره است. بهتر بود آن را می‌خواندید و اظهار نظر می‌کردید. نه بیانیه‌ای که معلوم نیست کی اقلیت انتشار داده است. از این گذشته در همین برنامه عمل مصوب کنگره هم مجلس مؤسسان آمده بود که امتیازی بود به گرایش ترسکیست در کنگره که برآوردن آن در برنامه اصرار داشت. از همین روست که پس از رفتن آن‌ها از سازمان، چند ماهی بعد، از بحث‌های طرح برنامه سازمان ما در سال ۶۱ حذف شد. حالا ببینید چقدر مسخره خواهد بود که کسی بخواهد با سازمان ما بر سر مجلس مؤسسان سال ۶۰ وارد بحثی شود که سال‌هاست آن را رد کرده و علیه آن ده‌ها مقاله نوشته است. ثانیاً - بحث ما و گرایش شما بر سر برنامه به سال ۶۲ محدود نبود. به محض این‌که حزب شما برنامه دنیای بهتر را منتشر کرد، سازمان ما همین نظرات امروز خود را در نقد برنامه منصور حکمت در مقاله‌ای تحت عنوان «کمونیسم در حرف، رفرمیسم در عمل» در نشریه کار شماره ۲۷۸، خرداد ۷۴ انتشار داد. با این اوصاف خیلی خنده‌آور خواهد بود که کسی ادعا کند سازمانی که برنامه شما را به عنوان برنامه‌ای رفرمیستی نقد کرده است از آن تأثیر گرفته باشد. لطفاً به خودتان مدال ندهید! به انحرافات نظری‌تان بپردازید.

دانشور پس از حاشیه‌روی چندصفحه‌ای خود به توجیه‌گری بر سر انقلاب بورژوا-دمکراتیک منصور حکمت می‌پردازد و می‌گوید:

«چپ ایران عموماً در باره انقلاب دیدگاهی مرحله‌ای داشت و بنا به خواستها و مسائل مطرح در جامعه برای انقلاب دمکراتیک خلق و انقلاب خلقی مبارزه می‌کرد. اتفاقاً این مرحله دمکراتیک مستقل از شرایط موجود طرح میشد و پایدار هم بود. سوسیالیسم گفتن ما در آن دوران در میان چپ برجسپ «ترسکیست» می‌خورد چون عمده چپ از جمله اقلیت طرفدار جمهوری دمکراتیک خلق بودند و مرحله انقلاب را دمکراتیک ارزیابی می‌کردند. بحث در اتحاد مبارزان کمونیست و بعدتر حزب کمونیست ایران اینها نبود. ما هیچوقت به نگرش مرحله‌ای در باره انقلاب قائل نبودیم و از انقلاب بیوقفه مارکس سخن می‌گفتیم. بعد هم منصور حکمت در همان‌دوره بدست تاکید میکند که:

«.....بنابر این مطالبی که در باره پایه اقتصادی انقلاب دمکراتیک بیان کردیم با این حکم که مناسبات اقتصادی در این دوره تغییر نمی‌کند تناقضی ندارند. تناقضی که هست در واقعیات است نه در بحث ما. خود جمهوری انقلابی-دمکراتیک یک واقعیت متناقض دارد زیرا می‌خواهد آزادی و دمکراسی و حداقل رفاه برای توده‌ها را تأمین کند، بدون این‌که سوسیالیستی باشد! چرا نمی‌تواند سوسیالیستی باشد؟ به دلیل این‌که همه نیروهای محرکه آن سوسیالیست نیستند، حتی اکثریت طبقه کارگر هم ممکن است هنگامی که جمهوری انقلابی-دمکراتیک مستقر می‌شود سوسیالیست نباشد. توده‌های وسیعی از طبقه ممکن است نسبت به نیروهای خرده بورژوا توهم داشته باشند و پشت سر آن سینه بزنند. سوسیالیستی شدن انقلاب درجه معینی از قطب بندی طبقاتی را لازم دارد و مستلزم متشکل شدن و بسیج اجتماعی طبقه کارگر در پشت پرچم سوسیالیسم است. البته نه همه کارگران، بلکه قشر پیشرو طبقه کارگر مبارزه برای سوسیالیسم را در دستور کار خود قرار می‌دهد و از هم اکنون واضح است که طبقه کارگر در این مرحله نمی‌تواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند. این درست است که سوسیالیسم را تبلیغ می‌کنیم ولی عملاً به صرف وجود یک اردوگاه سوسیالیسم در جنبش، پرولتاریای انقلابی به اتکای این نیروی اجتماعی نمی‌تواند انقلاب سوسیالیستی بکند. شکست چنین انقلابی حتمی است چون اکثریت را با خود ندارد. انقلابی که بار آن روی دوش چنین اکثریتی است الزاماً خواستها و مطالبات بخش‌های غیر

پرولتار جامعه یعنی این توده وسیع اکثریت را با خود به همراه داشته و تحقق آن ها را از ما طلب می کند. این همان تناقض جمهوری انقلابی-دمکراتیک ماست. دقیقاً ما همین را فرموله کرده ایم و گفتیم تناقض در واقعیت، جمهوری انقلابی را ناچار پاره می کند؛ یا بورژوازی یا پرولتاریا راه میانه ای برای دراز مدت وجود ندارد. نخست این که دانشور بازم در مورد سازمان ما بی مدرک حرف زد. سازمان ما در آن مقطع معتقد بود که با فرارسیدن عصر انقلابات پرولتاری، دوران انقلابات بورژوائی به پایان رسیده است. بر این نظر بود که بورژوازی در ایران یک طبقه ضدانقلابی است و انقلاب ایران که تحت هژمونی طبقه کارگر در اتحاد با خرده بورژوازی متوسط و فقیر شکل خواهد گرفت، یک انقلاب دمکراتیک توده ای است و این انقلاب که به لحاظ ترکیب طبقاتی، وظائف و اهدافش کاملاً متمایز از انقلابات دمکراتیک بورژوائی است، از همان آغاز از محدوده های جامعه بورژوائی فراتر می رود. لذا این انقلاب در مقوله انقلابات اجتماعی قرار دارد. متوجه شدید! اما بعد، باید آفرین گفت به دانشور که با اظهار نظر خود و آوردن نقل قولی از منصور حکمت، درستی همه آنچه را که بحث مقاله شماره ۸۱۴ نشریه کار پیرامون این مسئله بود، اثبات کرد و آن را حالا مستقیماً از زبان خودشان می شنویم. مقاله نشریه کار فقط از آن رو به «کاریکاتوری از برنامه حزب کمونیست» اشاره داشت که بگوید منصور حکمت در آن برنامه چیزی جز یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک و یک جمهوری پارلمانی نمی خواست و این درست همان چیزی است که حزب کمونیست کارگری آقای تقوایی همین امروز در پی عملی کردن آن است.

دانشور می نویسد که بحث ما انقلاب بی وقفه مارکس بود. انقلاب بی وقفه از چه به چه؟ روشن است که بحث مارکس از گذار بی وقفه از انقلاب بورژوا-دمکراتیک تحت رهبری دمکرات های خرده بورژوا به انقلاب سوسیالیستی در آلمان بود. بحث ما هم در مقابل شما این بود که اساساً در ایران دوران انقلاب بورژوا دمکراتیک به پایان رسیده است. ما در ایران انقلاب بورژوا-دمکراتیک نداریم که بخواهد به سوسیالیسم گذر کند. منصور حکمت هم با صراحت می گوید چون طبقه کارگر نمی تواند قدرت را بگیرد، انقلاب، بورژوا-دمکراتیک است. بنابراین روشن است که تغییری هم در مناسبات اقتصادی رخ نخواهد داد.

دقیقاً هم از همین زاویه بود که در نوشته شماره قبل گفته شد، ریشه مواضع کنونی حزب کمونیست کارگری که چیزی جز یک جمهوری پارلمانی بورژوائی نمی خواهد در همین دیدگاه منصور حکمت است. درک انحرافی تمام جریانات پیرو نظرات حکمت در مورد شورا تا همین امروز نیز در همین جاست. آن ها از شوراهایی حرف می زنند که بتوانند در چهارچوب نظام های پارلمانی جای بگیرند، از نمونه شوراهای شهرداری ها. یعنی همان شوراهای معروف مردم، نه شوراهای اعمال حاکمیت طبقاتی کارگران و زحمتکشان. اما بشنویم دانشور اکنون چه می گوید.

«شوراهای اصل حاکمیت مستقیم مردم، که ظاهراً اقلیت یا هنوز هم با دخالت شهروندان «غیر خلقی» در سیاست مخالف است و یا تفاوتی بین شوراهای در دوره انقلابی و شوراهای در نظام سوسیالیستی قائل نیست. در مورد دمکراسی شورایی باید این نکته را روشن ساخت که این شوراهای، شوراهای صرفاً کارگری و طبقاتی نبوده، بلکه شوراهایی دمکراتیک از قبیل شورای محلی، شورای دانشگاهیان، شورای محلات و ... نیز وجود دارند. در برنامه ام.ک و حکا وظایف در قبال مبارزه طبقاتی و انقلاب جاری، جمهوری انقلابی و حاکمیت شوراهای برای طبقه کارگر تنها پایگاه های عملیاتی و سکوی های پرشی بسوی سوسیالیسم هستند. این دمکراسی شورایی که ابزاری برای بسط مبارزه طبقاتی است با دمکراسی شورایی (سویت ها) که می توان سوسیالیسم

را روی آن‌ها بنا نهاد، فرق می‌کند.»

نخست باز هم یادآوری کنیم، دانشور بی‌مدرک در مورد سازمان ما حرف زد. آقای دانشور! اگر می‌خواهید در مورد نظر سازمان ما پیرامون شوراها حرف بزنید، مستند صحبت کنید. اگر نمی‌دانید سازمان فدائیان (اقلیت) در مورد شوراها چه می‌گوید، به ده‌ها مقاله در مورد شوراها در سایت اینترنتی سازمان مراجعه کنید. زبیده نیست که کسی بخواهد با مواضع یک سازمان سیاسی برخورد کند، اما هنوز نمی‌داند که این سازمان در مورد آن موضوع چه می‌گوید. فقط محض اطلاع شما به یکی از این مقالات در نشریه کار شماره ۴۳۲ سال ۸۳ اشاره می‌کنیم که در آنجا آمده است: سازمان ما شوراها را شوراها می‌داند. «شوراها کارگری که اساساً در کارخانه‌ها و دیگر مراکز تولیدی و خدماتی شکل می‌گیرند، شوراها خالص کارگری هستند. دیگری شوراها می‌داند که در محلات و بر مبنای محل زندگی افراد جامعه شکل می‌گیرند و هر فرد متعلق به هر طبقه و قشری می‌تواند با انتخاب شهروندان، به عضویت آن‌ها درآید.» اما بعد، حکمتیست می‌گوید که شوراها بر دو دسته‌اند یکی «شوراها در دوره انقلابی» که دمکراتیک‌اند و دیگری «شوراها در نظام سوسیالیستی» که طبقاتی‌اند. ما می‌دانیم که پس از سرکوب‌های سال ۶۰ و حاکم شدن دوران رکود سیاسی، پیروان تفکر منصور حکمت همواره شعار داده‌اند شوراها را ایجاد کنید که البته منظورشان همان شوراها می‌باشد. اما شورایی هم‌شکل نگرفت. هرچه سازمان ما و دیگر سازمان‌ها تلاش کردند به آن‌ها حالی کنند که شوراها ارگان‌های اعمال حاکمیت طبقاتی کارگران‌اند و نمی‌توانند در دوران رکود شکل بگیرند، حالی‌شان نشد. منصور حکمت گفته بود باید شکل بگیرند، اما زور شرایط عینی بیش از آن بود که فرمان‌بردار اراده کسی شود. اکنون آیا منظور آقای دانشور از دوره انقلابی همین سال‌های پس از سال ۶۰ است یا هنوز باید فرابرسد؟ معلوم نیست. مسخرتر این ادعاست که گویا در دوره انقلابی شوراها می‌گیرند و در دوره سوسیالیسم یک نوع دیگری از شوراها که طبقاتی است. این‌ها هجویات بی‌سروته است. شوراها ارگان‌های اعمال حاکمیت سیاسی طبقه کارگرند و تنها در جریان انقلاب پدید می‌آیند. حتی شوراها کنترل کارگری که در دوره بحران‌های انقلابی شکل می‌گیرند، در واقع نوعی از قدرت دوگانه در سطح کارخانه‌اند. به جز این، چیزی به‌عنوان شورا وجود نداشته و نخواهد داشت. این حرف‌های آقای دانشور فقط این حقیقت را نشان می‌دهد که حکمتیست‌ها اصلاً درک درستی از شورا ندارند و تمام درکشان از شورا همان نهادهای بورژوائی موسوم به شوراها می‌باشد در نظام‌های پارلمانتاریستی است.

دانشور در بحث سناریوی سیاه و سفید هم دنبال رفع و رجوع کردن و توجیه‌گری است و نه پاسخ به سؤال ایشان می‌نویسند:

«نتیجه گرفتن همکاری حزب کمونیست کارگری با سلطنت طلبان از بحث سناریوی سیاه و سفید و چسپاندن به منصور حکمت در نوع خود شاهکار است. اقلیت معتقد است که منتقدین حزب کمونیست کارگری امروز به حواشی چسپیده‌اند و اصل را، یعنی خود منصور حکمت و نظراتش را فراموش کردند. خوب، از این دوستان متخصص مبارزه طبقاتی می‌پرسیم که شما هنوز با دیدن عراق و افغانستان و یوگسلاوی و لیبی و ده جای دیگر، که سناریوی سیاه چه فجایعی را برایشان رقم زده است، و با دیدن صحنه سیاست ایران و نیروهائی که دمیدن در نفرت قومی و مذهبی و جانبداری‌شان از تکرار همین سناریوها، هنوز فکر می‌کنید اینها خیال بافی و سناریوسازی است؟ چرا اشاره مسئولانه به یک احتمال خطرناک که میتواند مبارزه طبقاتی را برای دوره طولانی به قهقرا ببرد، خیال بافی است؟ واقعا اقلیت فکر میکند در کشور یوگسلاوی و عراق و سوریه و لیبی

طبقات وجود نداشتند، یا نقشی نداشتند و به مرخصی رفته بودند؟ با فرض وجود طبقات و نیروهای طبقاتی چرا در این کشورها این اتفاق روی داد؟ آنجاها هم شاید کسی با «پندار بافی» این جوامع و طبقاتش را بی حس کرده و اینطور شده است! کسی چه میداند؟ اظهارات امروز اقلیت در باره بحث سناریوی سیاه هم تکراری است، صرفاً طرح شده که نتیجه بگیرد این تئوری هدفش «همکاری با سلطنت طلبان» است.»

دانشور گویا فراموش کرده است که مبنای بحث منصور حکمت در سناریوی سیاهوسفید بر اتفاقات کشورهای بالکان قرار داشت. کسی که به‌طور عینی می‌خواست این پدیده را مورد بررسی قرار دهد، قطعاً می‌بایست این واقعیت را می‌دانست که تمام این اتفاقات نه‌فقط در بالکان و برخی جمهوری‌های شوروی بلکه دقیقاً در مورد سه کشور عراق، لیبی و سوریه که نزدیک‌ترین رابطه را با بلوک شرق داشتند، به نحو لاینفکی با سیاست قدرت‌های امپریالیست غربی برای خرد کردن شوروی و و تنبیه متحدان بلوک شرق بود. این‌که چرا چنین اتفاقی نمی‌توانست در تونس، مراکش، الجزایر، مصر، اردن، عربستان، اسرائیل، ایران و غیره رخ دهد و رخ نداد، واقعیت را روشن کرده است. حتی وقتی که قدرت‌های غربی به عراق حمله کردند، گرچه آن‌ها در آن مقطع قدرت آن را داشتند که هم جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و هم وضعیتی کمابیش نظیر بالکان ایجاد کنند، اما چنین نکردند و بالعکس نیروهای نظامی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی را به خدمت گرفتند، دلیل داشت. روشن بود که قراری نیست ایران تبدیل به یوگسلاوی شود. از این گذشته، منصور حکمت می‌دانست که سناریوی او در حکم یک استراتژی در مورد یک «احتمال واقعی» است و نه به قول شما «اشاره مسئولانه به یک احتمال خطرناک» وقتی که کسی از یک «احتمال واقعی» در مورد وقوع پدیده‌ای خبر می‌دهد، قطعاً بیکار نمی‌نشیند و اگر این اتفاق در مورد یک کشور است، قطعاً دست به اقداماتی خواهد زد. منصور حکمت هم همین کار را کرد و دست‌آخر از نیروهای سفیدی که می‌توانست روی آن‌ها حساب باز کند سلطنت‌طلبان بود و کرد. همین امروز در مورد جامعه ایران هرکسی می‌تواند به ده‌ها احتمال اشاره کند که ممکن است تبدیل به واقعیت بشوند یا نشوند، اما وقتی که امروز یک سازمان سیاسی از «احتمال واقعی» وقوع یک انقلاب در ایران صحبت می‌کند قطعاً در پی آن خواهد بود که طبقه کارگر را تقویت کند، صف متحدان این طبقه را تقویت کند، مخالفان انقلاب کارگری را تضعیف کند، گروهی را بی‌طرف کند. همکاری یا حتی اتحادهای موقت و بلندمدت با دیگر سازمان‌ها برای تقویت جبهه انقلاب داشته باشد. اگر هم به هر علتی انقلابی رخ نداد، باید پاسخ دهد که چرا این «احتمال واقعی» فعلیت پیدا نکرد. نمی‌شود مسئله را با «اشاره مسئولانه» خاتمه داد و گفت به خاطر احساس مسئولیت بوده است. آقای دانشور! این پاسخ نقد نیست. خیال‌باقی به‌جای خود. پاسخ این سؤال نیست که نقش طبقات در سناریوی منصور حکمت چه بود و چرا در این سناریو دیگر نامی هم از آن‌ها در میان نیست و اساساً محو شدند؟

پاسخ دانشور به رابطه حزب و قدرت سیاسی هم توجیه گرایانه‌تر از پاسخ به سناریو است. حرف منصور حکمت صریح و روشن است: طبقه کارگر یک طبقه حاشیه‌ای، بی‌خیال و غیرسیاسی است، حزب باید با یک گروه اقلیت هم که شده برود قدرت را بگیرد. این حرف‌های منصور حکمت را با هزار من سریش هم نمی‌توان درز گرفت و از کنارش گذشت.

دانشور می‌نویسد: «اقلیت در یادداشت اخیرش بعد از آسمان‌ورسمان به هم دوختن به این نتیجه می‌رسد که «حالا زمان آن فرارسیده بود که نقش و رسالت طبقه کارگر برای دگرگونی نظم موجود یکسره انکار شود و حزب بی طبقه، خودش در نقش جایگزینی برای طبقه کارگر ظاهر شود». بزعم اقلیت و همفکرانش مانند رضا

مقدم و شفیق و دیگران، منصور حکمت در بحث "حزب و قدرت سیاسی" طبقه کارگر را کنار گذاشته است و "حزب به نیابت از کارگران این وظیفه را بر عهده می‌گیرد!"

وی ادامه می‌دهد: «اولاً، این حکم حقیقت ندارد و دروغ محض است. ثانیاً، اقلیت در برابر این استدلال و سوال واقعی منصور حکمت که؛ "مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود که ما مثلاً بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟ مگر میشود طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟" یک نتیجه‌گیری اخلاقی و بیربط به موضوع بحث مبنی بر؛ "شتابزدگی خرده‌بورژوازی غوغا به پا می‌کند و تا تحقیر و خوار کردن کارگران پیش می‌رود" می‌گیرد! اقلیت مدعی است که "اشکال اما در کارگران نبود. در تفکری است که از قانونمندی‌های مبارزه طبقاتی چیزی نمی‌داند. تصور نویسنده این بود که کارگران در همه حال باید آماده انقلاب باشند و چون چنین چیزی نیست، از کارگران مأیوس می‌شود". البته اقلیت لااقل به دو سه قلم از این "قانونمندی‌های مبارزه طبقاتی" که ظاهراً بسیار آشنا به آنهاست برای خواننده اش نمی‌گوید تا تناقضی را نشان دهد، فقط به لفاظی سیاسی می‌پردازد و همانها را که نقد میکند بنوعی دیگر خودش حق بجانب تکرار میکند که بله آمدن و رفتن کارگران طبیعی است اما شما با بحث حزب و قدرت سیاسی "تجدید نظر اساسی در مارکسیسم" کرده اید! و تاکید دارد که حزب کمونیستی نباید دست بقدرت ببرد: "بله دقیقاً همین‌طور است قراری نبوده و نیست حتی یک حزب کمونیست واقعی و نه حزب کمونیست کارگری، قدرت سیاسی را بگیرد. یک حزب ناسیونالیست ۵ نفره هم می‌تواند قدرت را بگیرد و حزبی که به ادعای این حزب حتی بتواند ۳ میلیون را هم بسیج کند نمی‌تواند قدرت بگیرد و نمی‌تواند حکومت کند. چرا که حزب، طبقه نیست. حزب کمونیست، بخش پیشرو و آگاه است. پر قدرتمندترین حزب کمونیست، فقط اقلیتی از کارگران را در صفوف خود متشکل می‌کند. قدرت سیاسی متعلق به کل طبقه است".

هیچ‌کس نمی‌تواند نام خود را مارکسیست بگذارد و این ادعاهای منصور حکمت را بشنوند و صریح و آشکار آن‌ها را رد نکند. ببینید در مقاله شماره ۸۱۴ به نقل‌قولی از حکمت استناد شده بود که منصور حکمت می‌گوید: «اولین نکته‌ای که من می‌خواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف می‌زنم.» خوب چرا؟ چون کارگر همان کارگری است که آورديم ديوارمان را تيغه بکشد. کارگر حاشیه نشین است. سیاسی نیست.

«ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران و مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه دار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار می‌کشند. در آخر می‌بینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونیست می‌کنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کناره‌گیری میکنند.»

«- نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی

را به دست نداده است... در ایران کارگر همان تصویر " کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد" است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دمکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگان و شخصیت‌هایش و سازمان‌هایش حضور بهم برساند... در ایران کارگر منفرد و اتمیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. نیروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکند، می بیند طبقه ای که حرکت دارد به نامش و یا لااقل از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می‌آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ ... اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.»

عریان‌تر از این کسی نمی‌تواند نقش و رسالت طبقه کارگر را در انهدام نظم سرمایه‌داری انکار کند. دانشور اما از آنجائی که حکمتیست است جرئت و جسارت آن را ندارد که بگوید این حرف‌ها ربطی به مارکسیسم و سوسیالیسم ندارند. او خود را به نادانی می‌زند و می‌نویسد: «اقلیت در یادداشت اخیرش بعد از آسمان و ریسمان به هم دوختن به این نتیجه میرسد که "حالا زمان آن فرارسیده بود که نقش و رسالت طبقه کارگر برای دگرگونی نظم موجود یکسره انکار شود و حزب بی طبقه، خودش در نقش جایگزینی برای طبقه کارگر ظاهر شود».

البته به دلایلی که در بالا به آنها اشاره شد، انتظاری نیست که دانشور حرف‌های بی‌ربط منصور حکمت را در نفی نقش و رسالت طبقاتی کارگران برای دگرگونی نظم موجود بی‌اعتبار اعلام کند. بلکه فقط باید توجیه‌گر آن‌ها باشد. اما برای این توجیه‌گری باز هم باید به یکی از ابداعات بی‌اساس منصور حکمت متوسل شود و مدعی شود «درواقع این‌ها بدوا مخالف لنین هستند و گرفتن دولت را توسط نیروی انقلابی و حزب کارگری». این یک تحریف آشکار است که گویا لنین بر این عقیده بود که حزب باید قدرت را بگیرد و نه طبقه، آن‌هم با افزوده یک «اقلیت مؤثر و بزا» ی منصور حکمت.

جیرمخواران بورژوازی جهانی از همان فردای انقلاب اکتبر برای بی‌اعتبار کردن انقلاب سوسیالیستی روسیه همواره در تبلیغاتشان ادعا کرده‌اند که حزب بلشویک با کودتا قدرت را در روسیه به دست گرفت و انقلابی توسط کارگران رخ نداد. منصور حکمت این ادعا را به این شکل بیان کرد که حزب بلشویک قیام کرد و قدرت را گرفت. منتها با این تفاوت که یک حزب انقلابی بود. تحریفی بزرگتر از این نیست که گفته شود این حزب بلشویک بود که در روسیه قیام کرد و قدرت را به دست گرفت. احتمالاً منصور حکمت این نتیجه‌گیری

را هم باید پیش خودش از آن کرده باشد که چون در جریان انقلاب روسیه از جمعیت ۱۲۵ میلیونی روسیه تعداد اعضای حزب در سراسر روسیه تنها کمی بیش از ۳۰۰ هزار بود، پس می‌شود با چند هزار نفر هم قدرت را گرفت.

برخلاف این تحریفات حزب بلشویک نبود که قیام کرد و قدرت را گرفت، بلکه پرولتاریای روسیه بود که تحت رهبری حزب بلشویک نخست در پتروگراد و مسکو و سپس در دیگر شهرها قیام کرد و قدرت را به دست گرفت. آمادگی بخش‌هایی از پرولتاریای روسیه و سربازان ناراضی از ادامه جنگ حتی مدتی کوتاه پس از انقلاب فوریه به‌ویژه در پتروگراد برای روی‌آوری به قیام و برپائی انقلابی دیگر به درجه‌ای رشد یافته بود که هر لحظه امکان وقوع آن می‌رفت. حزب بلشویک اما در آن مقطع مخالف برپائی قیام بود. چراکه می‌گفت هنوز اکثریت کارگران در مناطق مختلف این آمادگی را ندارند. پس از کودتای کورنیلف که فعالیت شوراهای روحیه انقلابی در میان پرولتاریا بار دیگر احیاء گردید و عموم کارگران مخالف منشویک‌ها و اس‌ارها شدند، حزب بلشویک برنامه قیام سازمان‌یافته را در دستور کار قرارداد. تعداد هر چه بیشتری از کارگران را مسلح کرد، به‌سرعت بر تعداد گاردهای سرخ کارگری که عموماً کارگران کمیته‌های کارخانه بودند، افزوده شد. اما حزب بلشویک منتظر ماند تا وقتی که در انتخابات میان‌دوره‌ای شوراهای نمایندگان، کارگران نمایندگان طرفدار ختمشی بلشویکی و انتقال تمام قدرت به شوراهای را به نمایندگی برگزینند. وقتی که اکثریت شوراهای به‌ویژه در شهرهای بزرگ جانبدار حزب بلشویک شدند و کمیته‌های کارخانه، شورای پتروگراد و اتحادیه‌های کارگری قطعنامه حزب بلشویک را برای قیام مسلحانه تصویب کردند، تازه در اینجا بود قیامی که تدارک آن با ابتکار حزب بلشویک دیده‌شده بود به مرحله اجرا درآمد و کارگران و سربازان به شکلی سازمان‌یافته به قیام مسلحانه روی آوردند. فردای آن روز هم دومین کنگره سراسری شوراهای، انتقال تمام قدرت به شوراهای را اعلام کرد. امثال آقای دانشور اما قیام مسلحانه سازمان‌یافته کارگری را قیام حزب بلشویک و کسب قدرت توسط کارگران را کسب قدرت توسط حزب جا می‌زنند تا تئوری قدرت حزب به‌جای طبقه را توجیه کنند.

دانشور که تاکنون چیزی جز توجیه‌گری برای حرف‌های منصور ارائه نکرد از دری دیگر وارد می‌شود و به داستان‌سرایی برای ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط حزب به‌جای طبقه کارگر در دوره انقلابی متوسل می‌شود.

«یک نکته دیگر اینست که مخالفین این بحث، قدرت‌گیری حزب کارگری کمونیستی را در دوره انقلابی با حکومت حزبی و دولت حزبی یکی تصور میکنند. برنامه ما می‌گوید حکومت کارگری دولت و حکومت حزبی نیست، حکومت مبتنی بر احزاب نیست، حکومت شورائی است. اما حکومت شورائی در اولین روز سرنگونی حکومت اسلامی تنها وقتی میتواند محتمل باشد که شوراهای کارگری دستجمعی و راسا در سراسر کشور و بشمول «کل طبقه» قیام کرده باشند و فوراً حکومت شورائی و غیر حزبی را برقرار کرده باشند. در این دیدگاه آنارشویستی، با هر درجه‌ای کم و زیاد، کانسپت دوره انقلابی و خصوصیاتش ابداً فرض گرفته نمی‌شود، دولت موقت انقلابی کارگری که در مارکسیسم دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شده است، بعنوان دولت ناظر بر دوره گذار، دقیقاً و بروشنی در تئوریشان معلوم نیست و یا مخالف آنند. بالاخره شما با یک خیز انقلابی طبقه کارگر و حزبش - گیریم اقلیتی - برای کسب قدرت موافقت یا مخالف؟ حالا اگر این اتفاق بیافتد و پیروزی حاصل شود، شما علیه این انقلاب می‌ایستید و یا مثل یک مارکسیست و پراتیسین انقلابی می‌گوئید این دولت انقلابی یک طبقه انقلابی است که با تسخیر دولت، بعنوان یک ابزار سیاسی، در موقعیت مناسبی برای پیشروی امر سوسیالیسم قرار

گرفته است، این حکومت کارگری در دوره انقلابی است. من نقد شما به بحث حزب و قدرت سیاسی را از هیچ زاویه ای درک نمیکنم. عنوان آوانتوریسم، بلانکیسم، قیم مابی، حذف طبقه کارگر و غیره از جانب چپ به این بحث اطلاق شده است اما همه از یک موضع منشویکی و ضد لنینی و به این اعتبار علیه منافع طبقه کارگر.» پس اولاً همه شنیدند که به ادعای ایشان نباید «قدرت گیری حزب کارگری کمونیستی در دوره انقلابی را با حکومت حزبی و دولت حزبی یکی تصور» کرد. اما کسی متوجه نشد که اگر قدرت گیری حزب، حکومت حزبی و دولت حزبی نیست پس چیست؟

ثانیاً- این را هم فهمیدیم که حکومت شورایی با سرنگونی جمهوری اسلامی به فوریت محتمل نیست و باید نخست قیم طبقه که همانا حزب مورد نظر حکمتیست است، قدرت را به دست بگیرد. کسی هم که جز این فکر کند آنارشویست است. اما جناب دانشور به زبانی ساده به شما توضیح دهیم که اگر یک انقلاب کارگری پیروز شده باشد به این معناست که هم‌اکنون قدرت در دست طبقه کارگر است و ارگان‌های قدرت هم حی و حاضر موجودند و طبقه از طریق آن‌ها اعمال حاکمیت می‌کند. در انقلاب کارگری روسیه نیز که هم‌اکنون مورد بحث قرار گرفت، دیدیم به محض این که قیام پرولتاریای روسیه پیروز شد، کنگره سرا سری شوراهایی که از قبل شکل گرفته بودند، تشکیل جلسه داد، قدرت را به دست گرفت و استقرار نظم نوین شورایی را اعلام کرد. قراری هم نبود که کنگره سرا سری خود را حکومت موقت یا دولت موقت اعلام کند. در کمون پاریس هم وضع بر همین منوال بود. بلافاصله پس از قیام پرولتاریای پاریس، بخش‌های مختلف پاریس نمایندگان خود را انتخاب و به کمون پاریس فرستادند و کمون به‌عنوان دولت پرولتری صاحب تام و تمام قدرت، زمام امور را در دست گرفت. نگران نباشید، در ایران هم وضع بر همین منوال خواهد بود. به تجربه انقلاب گذشته نگاه کنید. همراه با اعتصابات سیاسی سرتاسری کمیته‌های اعتصاب شکل می‌گیرند. کمیته‌های هماهنگی پدید می‌آیند. ارگان‌های انقلابی باهم در ارتباط قرار می‌گیرند. شوراها در محلات و مراکز کار پدید می‌آیند تا جایی که حتی پیش از سرنگونی طبقه حاکم، همان‌گونه که در انقلاب پیشین دیدیم آن‌ها تبدیل به اتوریته و تصمیم‌گیرنده واقعی می‌شوند. قیام که پیروز شد، ارگان‌های اقتدار و حاکمیت کارگران و زحمتکشان حی و حاضر موجودند. نمایندگان خود را به‌فوریت به کنگره سرا سری می‌فرستند و به‌عنوان قدرت حاکم تصمیم می‌گیرند. قانون اساسی جدیدی می‌نویسند و غیره. حالا ممکن است چند روز اول هم هنوز برخی نمایندگان شوراها دیر برسند یا بی‌نظمی‌های وجود داشته باشد. اما این هم ظرف چند روز برطرف می‌شود. بدین طریق دولت جدید شورایی شکل گرفته و حاکم می‌گردد. دولتی هم که با انقلاب شکل می‌گیرد و از همان لحظه شکل‌گیری‌اش متمایز از یک دولتی بورژوائی است خود را حکومت یا دولت موقت انقلاب اعلام نمی‌کند. این دولتی است که وجودش برای یک دوران تام و تمام که جامعه سرمایه‌داری را از جامعه کمونیستی جدا می‌سازد، ضروری است. کسی هم نمی‌تواند بگوید چند سال به درازا خواهد کشید، بلکه فقط می‌توان گفت، به درجه‌ای که کارکردهای سیاسی خود را از دست می‌دهد زوال می‌یابد و تدریجاً محو می‌شود. اگر قرار باشد به همه توجیه‌گری آقای دانشور پاسخ داده شود، باید کتاب نوشت. اما تا همین‌جا برای نشان دادن این‌که ایشان جز توجیه‌گری چیزی در چنته نداشت و به نقدهای نشریه کار به حزب کمونیست کارگری و نظرات منصور حکمت، در نشریه کار شماره ۸۱۴ پاسخی نداد، کافی است.



زنده باد آزادی
زنده باد سوسیالیسم

کار، نان، آزادی - حکومت شورائی



<https://fadaian-aghaliyat.org/>
info@fadaian-minority.org/

تهیه و تنظیم : هواداران سازمان فدائیان (اقلیت)